

باسمه تعالی

نام درس: متون نثر ۴

نام استاد: دکتر اختیار بخشی

وضعیت درس: نظری

تعداد واحد درس: ۲ واحد

رشته: آموزش زبان و ادبیات فارسی

ورودی: ۱۳۹۷

تعداد دانشجو: ۳۱ نفر

دانشگاه فرهنگیان - پردیس علامه طباطبائی اردبیل

جلسه: چهارشنبه ۳ اردیبهشت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كَشَفَ لِأَوْلِيائِهِ بَوَاطِنَ مَلَكُوتِهِ، وَ قَشَعَ لِأَصْفِيَائِهِ
سَرَائِرَ جَبَرُوتِهِ، وَ أَرَأَقَ دَمَ الْمُحِبِّينَ بِسَيْفِ جَلَالِهِ، وَ أَذَاقَ سِرِّ الْمُشْتَاقِينَ
رَوْحَ وَصَالِهِ، هُوَ الْمُحْيِي لِمَوَاتِ الْقُلُوبِ بِأَنْوَارِ إِدْرَاكِهِ، وَ الْمُنْعِشُ لَهَا
بِرَاحَةِ رَوْحِ الْمَعْرِفَةِ بِنَشْرِ أَسْمَائِهِ، وَ الصَّلَوةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ
أَصْحَابِهِ. ۵

قال علي بن عثمان بن ابي علي الجَلَّابِي، ثُمَّ الهَجَوِيرِي: طريق
استخارت سپردم و اغراضی که به نفس می بازگشت از دل ستردم و به
حکم استدعای تو - اسعدک الله - قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو از این
کتاب عزمی تمام کردم، و مر این را «کشف المحجوب» نام کردم. و ۱۰
مقصود تو معلوم گشت، و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم
گشت. و من از خداوند - تعالی - استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این
کتاب، و از حول و قوَّت خود تبرّا کنم اندر گفتار و کردار. و بالله العون و
التّوفیق.

فصل: آنچه به ابتدای کتاب نام خود اثبات کردم، مراد اندر آن دو ۱۵

چیز بود: یکی نصیب خاص، دیگر نصیب عام. آنچه نصیب عام بود آن است که چون جهله این علم کتابی نو بینند که نام مصنف آن به چند جای بر آن مثبت نباشد، نسبت آن کتاب به خود کنند و مقصود مصنف از آن بر نیاید، که مراد از جمع و تألیف و تصنیف به جز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد، و خوانندگان و متعلمان وی را دعای خیر گویند، که ۵

مرا این حادثه افتاد به دوبار: یکی آن که دیوان شمرم کسی بخواست و بازگرفت و حاصل کار جز آن نبود که جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد، تاب الله علیه. و دیگر کتابی کردم هم اندر تصوف، نام آن منهاج الدین، یکی از مدعیان رکیک - که کرای گفتار او نکند - نام من از سر آن پاک کرد و به نزدیک عوام چنان نمود که آن ۱۰

وی کرده است، هر چند خواص بر آن قول بر وی خندیدندی. تا خداوند - تعالی - بی برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلاب درگاه خود پاک گردانید. اما آنچه نصیب خاص بود آن است که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدین علم عالم بوده است و محقق، رعایت حقوق آن ۱۵

بهرتر کنند و بر خواندن آن و یاد گرفتن آن بجدر باشد و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید.

فصل: و آنچه گفتم که: «طریق استخارت سپردم»، مراد از آن حفظ آداب خداوند بود - عزوجل - که مر پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم - و متابعان وی را بدین فرمود و گفت: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۹۸ / نحل)». و استعاذت و استخارت و استعانت ۲۰

جمله به معنی طلب کردن و تسلیم امور خود به خداوند - سبحانه و تعالی - باشد و نجات از آفتهای گوناگون. و صحابه پیغامبر - صلی الله علیه وسلم و

رضی الله عنهم - روایت آوردند که: پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - ما را استخاره آموختی، چنانکه قرآن. پس چون بنده بداند که خیریت امور اندر کسب و تدبیر وی بسته نیست، که صلاح بندگان خداوند - تعالی - بهتر داند و خیر و شرّی که به بنده رسد مقدر است، جز تسلیم چه روی باشد مرقضا را و یاری خواستن از وی؟ تا شرّ نفس و امّارگی آن از بنده دفع ۵ کند اندر کلّ احوال وی و خیریت و صلاح وی را بدو ارزانی دارد. پس باید که اندر بدو همه اشغال بنده استخاره کند تا خداوند - تعالی - وی را از خطا و خلل و آفت آن نگاه دارد.

فصل: و آنچه گفتم که: «اغراضی که به نفس باز می‌گشت از دل

۱۰ **ستردم»،** مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد، و دل از طریق مستقیم به محلّ اعوجاج و مشغولی اندر افتد، و آن از دو بیرون نباشد: یا غرضش بر آید، و یا بر نیاید. اگر غرضش بر آید، هلاک وی اندر آن بود، و در دوزخ را کلید به جز حصول مراد نفس نیست. و اگر غرض بر نیاید باری وی بیشتر آن از دل بسترده باشد که نجات وی اندر آن بود، و کلید در بهشت را به جز منع نفس از اغراض ۱۵ وی نیست.

فصل: و آنچه گفتم که «به حکم استدعای تو قیام کردم و بر تمام

کردن مرادت از این کتاب عزمی تمام کردم»، مراد از آن این بود که مرا اهل سؤال دیدی و واقعه خود از من پرسیدی و این کتاب از من اندر خواستی، و مرادت از آن فایده بود. لامحاله بر من واجب شد حقّ سؤال ۲۰ تو گزاردن. و چون اندر حال به تمامی حقّ سؤال نرسیدم، عزم تمام بیایست و نیتی تا اندر حال ابتدای کتاب و نیت تمام کردن آن، حکم

جواب آن را ادا کرده باشم.

فصل: و آنچه گفتم که: «مراين کتاب را کشف المحجوب نام کردم»،

مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است مرگروهی را که بصیرت بود، چون نام کتاب بشنوند، دانند که مراد از آن چه بوده است. و بدان که همه عالم از لطیفه تحقیق محجوبند به جز اولیای خدای -

عزّوجلّ - و عزیزان درگاهش. و چون این کتاب اندر بیان راه حقّ بود و شرح کلمات تحقیق و کشف حُجُب بشریّت، جز این نام او را اندر خور نبود. و سپردن طریق معانی دشوار باشد جز بر آن که وی را از برای آن آفریده بود، و پیغامبر گفت، صلی الله علیه: «كُلُّ مُيَسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ. خدای -

عزّوجلّ - هر کسی را برای چیزی آفریده است و طریق آن بر وی سهل گردانیده.»

اما حجاب دواست: یکی حجاب رَینی، و این هرگز برنخیزد، و دیگر حجاب غَینی، و این زود برخیزد. و بیان این آن بود که بنده‌ای باشد که ذات وی حجاب حقّ باشد تا یکسان باشد به نزدیک وی حقّ و باطل، و بنده‌ای بود که صفت وی حجاب حقّ باشد و پیوسته طبع و سرّش حقّ می‌طلبد و از باطل می‌گریزد.

پس حجاب ذاتی - که آن رَینی است - هرگز برنخیزد. و حجاب صفتی - که آن غَینی بود - روا باشد که وقتی دون وقتی برخیزد، که تبدیل ذات اندر حکم غریب و بدیع باشد، اما تبدیل صفت چنانکه هست روا باشد.

فصل: اما آنچه گفتم: «مقصودت معلوم شد و سخن اندر غرضت

اندر این کتاب مقسوم شد»، مراد از این قول آن بود که تا مسئول را

مقصود سائل معلوم نگردد، مراد سائل محصول نگردد، و آنچه گفتم: «سخن اندر غرضت مقسوم شد»، یعنی سؤال بر جمله را جواب بر جمله باشد، چون سائل بر جمله درجات و اخوات سؤال خود عالم بود. و باز مبتدی را به تفصیل حاجت باشد خاصه که غرض تو - أَسْعَدَكَ اللهُ - اندر این آن بوده است که تا تفصیل دهم و کتابی سازم از سؤال تو. و بالله ۵ التوفیق.

فصل: و آنچه گفتم که: «من از خداوند - تعالی - توفیق و استعانت خواهم»، مراد آن بود که بنده را ناصر به جز خداوند نباشد که وی را بر خیرات نصرت کند و توفیق زیادت دهدش. و حقیقت توفیق «موافقت تأیید خداوند بود با فعل بنده اندر اعمال صواب». و کتاب و سنت بر ۱۰ وجود صحت توفیق ناطق است. و گروهی از مشایخ طریقت گفته اند که: «التوفیق هُوَ الْقُدْرَةُ عَلَى الطَّاعَةِ عِنْدَ الْإِسْتِعْمَالِ». چون بنده خداوند را مطیع باشد، از خداوند بدو نیرو زیادت بود و قوت افزون از آنچه پیش از آن بوده باشد.

و در جمله، حالاً بعد حال، آنچه می باشد از سکون و حرکات ۱۵ بنده، جمله فعل و خلق خدای است، تعالی. پس آن قوتی را که بنده بدان طاعت کند توفیق خوانند.

صورة السؤال: قال السائل، و هو ابو سعيد الهجویری: «بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوّف و کیفیّت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقالات آن و اظهار کن مرا رموز و اشارات ایشان، و چگونگی محبت ۲۰ خداوند - عزّوجلّ - و کیفیّت اظهار آن بر دلها، و سبب حجاب عقول از کنه ماهیّت آن و نفرت نفس از حقیقت آن، و آرام روح با صفوت آن، و

آنچه بدین تعلق دارد از معاملات آن.»

قال المسؤل، و هو علی بن عثمان الجلابی: بدان که اندر این زمانه
ما این علم بحقیقت مندرس گشته است، خاصه اندر این دیار که خلق
جمله مشغول هوا گشته اند و معرض از طریق رضا و علمای روزگار و
مدعیان وقت را از این طریقت صورت برخلاف اصل آن بسته است. ۵
خاص و عام خلق از آن به عبارت آن بسنده کار گشته و مر حجاب آن را
به جان و دل خریدار گشته، و کار از تحقیق به تقلید افتاده، و تحقیق روی
خود از روزگار ایشان پوشیده. و عوام بدان بسنده کرده که گویند: «ما حق
را همی بشناسیم.» و خواص بدان خرسند شده که اندر دل تمنایی یابند و
اندر نفس هاجسی و اندر صدر میلی بدان سرای. از سر مشغولی گویند: ۱۰
«این شوق رؤیت است و حُرقت محبت.» و مدعیان به دعوی خود از کل
معانی باز مانده، و مریدان از مجاهده دست باز داشته، و ظن معلول خود را
مشاهده نام کرده.

و من پیش از این کتب ساختم اندر این معنی، جمله ضایع شد. و
مدعیان کاذب بعضی سخن از آن مر صید خلق را برچیدند و دیگر را ۱۵
بشستند و ناپدیدار کردند. و گروهی دیگر نشستند اما بر نخواندند، و
گروهی دیگر بخواندند و معنی ندانستند و به عبارت آن بسنده کردند که
تا بنویسند و یاد گیرند و گویند که: «ما علم تصوّف و معرفت می گوئیم.» و
این جمله از آن بود که این معنی کبریت احمر است و آن عزیز باشد و
چون بیابندش کیمیا بود و دانگ سنگی از وی بسیار مس و روی را زر ۲۰
سرخ گرداند. و فی الجملة هر کسی آن دارو طلبد که موافق درد وی باشد
و به جز آن نبایدش.

فَكُلُّ مَنْ فِي فَوَادِهِ وَجَعٌ يَطْلُبُ شَيْئًا يُوَافِقُ الْوَجْعَا

- کسی را که داروی علت وی حقیرترین چیزها بود، وی را درّ و مرجان نباید تا به شلیثا و دواء المسک آمیزندش. و این معنی عزیزتر از آن است که هر کسی را از آن نصیب باشد. و پیش از این جُھال این علم بر کتب مشایخ هم این کردند. چون آن خزانه‌های اسرار خداوند به دست ۵ ایشان افتاد، معنی آن ندانستند به دست کلاهدوزان جاهل فکندند و به مجلّدان ناباک دادند تا آن را آستر کلاه و جلد دواوین شعر ابونواس و هزل جاحظ گردانیدند. و لامحاله چون باز ملک بر دیوار سرای پیرزنی نشیند پر و بالش ببرند. و خداوند - عزّوجلّ - ما را اندر زمانه‌ای پدیدار آورده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده‌اند، و طلب جاه و ریاست ۱۰ و تکبر را عزّ و علم، و ریای خلق را خشیت، و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم، و مجادله را مناظره، و محاربت و سفاهت را عظمت، و نفاق را زهد، و تمنا را ارادت، و هذیان طبع را معرفت، و حرکات دل و حدیث نفس را محبت، و الحاد را فقر، و جحود را صفوت، و زندقه را فنا، و ترک شریعت پیغامبر را - صلی الله علیه و سلم - طریقت، و آفت اهل زمانه را ۱۵ معاملت نام کرده‌اند تا ارباب معانی اندر میان ایشان مهجور گشته‌اند و ایشان غلبه گرفته.

- اکنون من ابتدا کنم و مقصود ترا اندر مقامات و حُجُب پیدا کنم و بیانی لطیف مرآن را بگسترانم، و عبارات اهل صنایع را شرح دهم، و ۲۰ لختی از کلام مشایخ بدان پیوندم، و از غرر حکایات مرآن را مددی دهم تا مراد تو بر آید.

باب اثبات العلم

قوله، تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۲۸ / فاطر)»
و پیغمبر گفت، صلی الله علیه و سلم: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»

و نیز گفت، علیه السلام: «أُطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ»

۵

و بدان که علم بسیار است و عمر کوتاه، و آموختن جمله علوم بر مردم فریضه نه، چون علم نجوم و طب و علم حساب و صنعتهای بدیع و آنچه بدین ماند، به جز از این هر یک بدان مقدار که به شریعت تعلق دارد. پس فرائض علم چندان است که عمل بدان درست آید. و خدای - عزّوجلّ - ذمّ کرد آنان را که علوم بی منفعت آموزند، لقوله، تعالى: «و يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ (۱۰۲ / بقره)» و رسول - علیه السلام - زینهار خواست و گفت: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»

۱۰

و باید که علم مقرون عمل باشد، کما قال علیه السلام: «الْمُتَعَبِّدُ بِلَافِقِهِ كَالْحِمَارِ فِي الطَّاحُونَةِ» متعبّدان بی فقه را به خر خراس مانده کرد که هر چند می گردد بر پی نخستین باشد و هیچ راهشان رفته نشود.

۱۵

و از عوام گروهی دیدم که علم را بر عمل فضل نهادند، و گروهی عمل را بر علم. و این هر دو باطل است، از آن که عمل بی علم، عمل نباشد. عمل آنگاه عمل گردد که موصول علم باشد تا بنده بدان مر ثواب حق را متوجه گردد. و آنان که علم را بر عمل فضل نهادند هم مُحال باشد، که علم بی عمل علم نباشد، از آن که آموختن و یاد داشتن و یاد گرفتن وی جمله عمل باشد. از آن است که بنده بدان مُثاب است. و اگر علم عالم به فعل و کسب وی نبودی وی را بدان هیچ ثواب نبودی.

و از ابراهیم ادهم می آید که: سنگی دیدم بر راه افکنده، و بر آن سنگ نبشته که: «مرا بگردان و بخوان» گفتا: بگردانیدمش. بر آن نبشته بود: «أَنْتَ لَا تَعْمَلُ بِمَا تَعْلَمُ، كَيْفَ تَطْلُبُ مَا لَا تَعْلَمُ. تَوْبَهُ عِلْمُ خُودِ عَمَلِ مِي نِيَارِي، مُحَالٌ بَاشَدُ كِه نَادَانِسْتَه طَلَبُ كُنِي.» یعنی کار بندِ آن باش که دانی تا به برکات آن نادانسته نیز بدانی.

فصل: بدان که علم دواست: یکی علم خداوند - تعالی - و دیگر علم خلق. و علم بنده اندر جنب علم خداوند - تعالی - متلاشی بود، زیرا که علم وی صفت وی است و بدو قایم، و اوصاف وی را نهایت نیست. و علم ما صفت ماست و به ما قایم، و اوصاف ما متناهی باشد. لقوله، تعالی: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (۸۵/إسراء).

و علم او یک علم است که بدان همی داند جمله موجودات و معدومات را، و خلق را با وی مشارکت نیست، و مُتَجَزّی نیست، و از وی جدا نیست. و دلیل بر علمش ترتیب فعلش، که فعل محکم علم فاعل اقتضا کند. پس علم وی به اصرار لاحق است و به اظهار محیط. طالب را باید که اعمال اندر مشاهده وی کند، چنانکه داند که او بدو و به افعال او

بیناست.

حاتم الاصم گفت: «چهار علم اختیار کردم، از همه عالم برستم.»
گفتند: «کدام است آن؟» گفت: «یکی آن که بدانستم خدای را - تعالی - بر
من حقی است که جز من نتواند گزارد کسی آن را. به ادای آن مشغول
گشتم. دُئیم آن که بدانستم که مرا رزقی است مقسوم، که به حرص من
زیادت نشود. از طلب زیادتى بر آسودم. سِئِم آن که بدانستم که مرا طالبی
است - یعنی مرگ - که از وی نتوانم گریخت. او را بساختم. چهارم آن که
بدانستم که مرا خدای است - جَلّ جلاله - مَطَّلَع بر من. از وی شرم داشتم و
ناکردنی را دست بداشتیم، که چون بنده عالم بود که خداوند - تعالی - بدو
ناظر است چیزی نکند که به قیامت از وی شرم دارد.» ۵ ۱۰

فصل: اما علم بنده باید که در امور خداوند - تعالی - باشد و معرفت
وی. و فریضه بر بنده، علم وقت باشد و آنچه بر موجب وقت به کار آید
ظاهر و باطن. و این به دو قسم است: یکی اصول و دیگر فروع. ظاهر
اصول قول شهادت و باطنش تحقیق معرفت، و ظاهر فروع برزش معاملات
و باطن تصحیح نیت. و قیام هر یک از این بی دیگر مُحال باشد، ظاهر
حقیقت بی باطن نفاق و باطن حقیقت بی ظاهر زندقه. ظاهر شریعت
بی باطن نفس و باطن بی ظاهر هوس. ۱۵

پس علم حقیقت را سه رکن است: یکی علم به ذات خداوند -
عزّوجلّ - و وحدانیت وی و نفی تشبیه از ذات پاک وی - جَلّ جلاله - و
دیگر علم به صفات وی و احکام آن، و سدیگر علم به افعال و حکمت
وی. ۲۰

و علم شریعت را سه رکن است: یکی کتاب، و دیگر سنت، و سیم

اجماع امت.

اما شرط علم به ذات خداوند - تعالی - آن است که وی بداند که:
خداوند - تعالی - موجود است اندر قدم ذات خود، و بی حدّ و بی حدود
است، و اندر مکان و جهت نیست، و ذاتش موجب آفت نیست، از
خلقش کسی مانند نیست، وی را زن و فرزند نیست، هر چه اندر وهم
صورت گیرد و اندر خرد اندازه بندد، وی - جلّ جلاله - آفریدگار آن
است و دارنده و پروردگار آن.

و اما علم به صفات وی آن است که بدانی که: صفات وی - تعالی -
بدو موجود است که آن نه وی است و نه جز وی، بدو قایم است و او به
خود قایم و دایم؛ چون علم و قدرت و حیات و ارادت و سمع و بصر و
کلام و بقا.

اما علم به اثبات افعال وی آن است که بدانی که: وی - تعالی و
تقدّس - آفریدگار خَلْقان است و خالق افعال ایشان است، عالم نابوده،
هست به فعل وی شده است، مقدرّ خیر و شرّ است، خالق نفع و ضرر است؛
لقلوله، تعالی: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ (۶۲ / زمر)».

و دلیل بر اثبات احکام شریعت آن است که بدانی که: از خداوند به
ما رسولان آمدند با معجزهای ناقض عادت و رسول ما، محمد مصطفی -
صلی الله علیه و سلم - حقّ است، و وی را معجزات بسیار است، و آنچه ما
را خبر داده است - از غیب و عین - جمله حقّ است.

فصل: بدان که گروهی اند از ملاحده - لعنهم الله - که مر ایشان را
سوفسطایان خوانند و مذهب ایشان آن است که: «به هیچ چیز علم درست
نیاید و علم خود نیست».

با ایشان گوییم که: «این دانش که می دانید که به هیچ چیز علم درست نیاید، درست هست یا نه؟» اگر گویند: «هست» علم اثبات کردند و اگر گویند: «نیست» پس چیزی که درست نیاید، آن را معارضه کردن مُحال باشد، و با آن کس سخن گفتن از خرد نبود. و گروهی از ملاحده که تعلق بدین طریق دارند هم این گویند که: «علم ما به هیچ چیز درست نیاید. پس ترک علم ما را تمام تر از اثبات آن باشد.» و این خلاف جمله مشایخ است. و چون این قول را مردمان بشنیدند گفتند که مذهب جمله اهل تصوّف این است و روششان چنین تا اعتقاد ایشان مشوّش شد و از تمیز کردن حقّ از باطل باز ماندند.

۱۰ و ما امور جمله به خداوند - تعالی - تسلیم کردیم تا در بار ضلالت خود همی باشند. اگر دین گریبانگیر ایشان گرددی تصوّف بهتر از این کنندی و حکم رعایت را دست بندارندی و اندر دوستان خدای - عزّوجلّ - بدین چشم ننگرندی و احتیاط روزگار خود نکوتر کنندی.

و مرا با یکی از مُتَلَبِّسان علم، که کلاه رُعونت را عزّ علم نام کرده است و متابعت هوا را سنّت رسول - علیه السّلام - و موافقت شیطان را سیرت امام، مناظره همی رفت. اندر آن میان گفت: «ملاحده دوازده گروهند. یک گروه اندر میان متصوّفه اند.» گفتم: «اگر یک گروه در میان ایشانند، یازده گروه اندر میان شمایند. ایشان خود را از یک گروه بهتر نگاه توانند داشت که شما از یازده گروه.»

۲۰ اما این جمله از نتیجه فتور زمانه است و آفتهایی که پدیدار آمده است، و خداوند - تعالی - پیوسته اولیای خود را اندر میان قومی مستور داشته است و آن قوم را از جهت ایشان اندر میان خلق مهجور داشته. و نیکو گفته

است آن پیر پیران، و آفتاب مریدان، علی بن بُندار الصّیرفی، رحمة الله علیه: «فَسَادُ الْقُلُوبِ عَلَى حَسَبِ فَسَادِ الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ».

اکنون من فصلی اندر اقاویل ایشان بیارم.

ابوعلی ثقفی گوید: «علمُ زندگیِ دل است از مرگِ جهل و نور

چشم یقین از ظلمت کفر» و هر که را علم معرفت نیست دلش به جهل ۵
مرده است و هر که را علم شریعت نیست دلش به نادانی بیمار است.

ابوبکر وراق ترمذی گوید: «هر که از علم توحید به گفت بسنده

کند و از اضداد آن روی نگرداند زندیق شود، و هر که به علم شریعت و
فقه بی ورع بسنده کند فاسق گردد».

و نیکو گفته است یحیی بن مُعَاذ الرّازی: «اجْتَنِبْ صُحْبَةَ ثَلَاثَةٍ ۱۰
أَصْنَافٍ مِنَ النَّاسِ: الْعُلَمَاءِ الْغَافِلِينَ، وَ الْقُرَّاءِ الْمَدَاهِنِينَ، وَ الْمُتَصَوِّفِ
الْجَاهِلِينَ».

اما علمای غافل آنان باشند که دنیا را قبله دل خود گردانیده باشند،

و از شرع آسانی اختیار کرده، و پرستش سلاطین بر دست گرفته، و درگاه

ایشان را طوافگاه خود گردانیده، و جاه خلق را محراب خود کرده، و به ۱۵
غرور زیرکی خود فریفته گشته، و به دقت کلام خود مشغول دل شده، و
اندر ائمه و استادان زبان طعن برگشاده، آنگاه اگر کونین اندر پله ترازوی
وی نهند پدیدار نیاید.

اما قرّای مداهنین آنان باشند که چون فعل کسی بر موافقت هوای

ایشان باشد، اگرچه باطل بود، بر آن فعل وی را مدح گویند، و چون بر ۲۰
مخالفت هوای ایشان کاری کنند، اگرچه حق بود، وی را بر آن ذم کنند و
از خلق به معاملت خود جاه بیوسند و بر باطل مرخلق را مداهنت کنند.

اما متصوّف جاهل آن بود که صحبت پیری نکرده باشد، و از بزرگی ادب نیافته، و گوشمال زمانه نچشیده، و به نابینایی کبودی اندر پوشیده، و خود را در میان ایشان انداخته، و در بی حرمتی طریق انبساطی می سپرد اندر صحبت ایشان، و حمق وی وی را بر آن داشته که جمله را چون خود پندارد. ۵

و ابویزید بسطامی گوید: «سی سال مجاهدت کردم بر من هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت آن نیامد.»

و در جمله قدم در آتش نهادن بر طبع آسان تر از آن که بر موافقت علم رفتن، و بر صراط هزار بار گذشتن بر دلِ جاهل آسان تر از آن آید که یک مسأله از علم آموختن، و اندر دوزخ خیمه زدن نزدیک فاسق دوست تر که یک مسأله از علم کار بستن. پس بر تو بادا علم آموختن و اندر آن کمال طلبیدن و کمال علم بنده جهل بود به علم خداوند، عزّ اسمّه. باید که چندان بدانی که بدانی که ندانی. و این آن معنی بود که بنده جز علم بندگی نتواند دانست، و بندگی حجاب اعظم است از خداوندی. ۱۰

باب الفقر

بدان که درویشی را اندر راه خداوند - عزوجل - مرتبتی عظیم است، و درویشان را خطری بزرگ.

کما قال الله، تعالى: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۲۷۳ / بقره)».

۵

و رسول - صلی الله علیه وسلم - فقر را اختیار کرد و گفت: «اللَّهُمَّ أَحْنِنِي مِسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مِسْكِينًا وَ أَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ».

و اندر وقت پیغمبر - علیه السلام - فقرای مهاجرین بودند آنان که

اندر حکم ادای عبادیت و صحبت پیغمبر - علیه السلام - نشسته بودند

۱۰

اندر مسجد وی و از اشغال بکلی اعراض کرده و به ترک معارضه بگفته،

و خداوند - تعالی - را به روزی خود استوار داشته و توکل بر وی کرده، تا

رسول - صلی الله علیه وسلم - مأمور بود به صحبت و قیام کردن به حق

ایشان. تا رسول - علیه السلام - هر کجا یکی از ایشان بدیدی گفتی: «مادر و

پدرم فدای آنان باد که خداوند - تعالی - بر من از برای ایشان عتاب کرد.»

۱۵

پس خداوند - تعالی - مر فقر را مرتبتی و درجتی بزرگ داده است

و مر فقرا را بدان مخصوص گردانیده تا به ترک اسباب ظاهری و باطنی گفته‌اند و بکلیت به مسبب رجوع کرده تا فقر ایشان فخر ایشان گشت. تا به رفتن آن نالان شدند و به آمدن آن شادمان گشتند.

مشایخ گفته‌اند که: «هرچند درویش دست تنگ تر بود، حال بر وی گشاده تر بود.» ازیرا چه وجود معلوم مر درویش را شوم بود تا حدی که هیچ چیز را در بند نکند، الا هم بدان مقدار اندر بند شود. ۵

همی آید که درویشی را با مِلکی ملاقات افتاد. ملک گفت: «حاجتی بخواه.»

گفت: «من از بنده بندگان خود حاجت نخواهم.»

گفت: «این چگونه باشد؟» ۱۰

گفت: «مرا دو بنده‌اند که هر دو خداوندان تواند: یکی حرص، و دیگر امل.»

فصل: و خلاف کرده‌اند مشایخ این قصه - رَحِمَهُمُ اللَّهُ - اندر فقر و غنا تا کدام فاضل ترند اندر صفات خلق. از آنچه خداوند - تعالی - غنی بر حقیقت است و کمال اندر جمله اوصاف وی راست، جلّ جلاله. یحیی بن معاذ الرازی و حارث المحاسبی و از متأخران شیخ المشایخ ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی برآند که: «غنا فاضل تر که فقر.» و دلیل آرند که: «غنا صفت حقّ - تعالی - است و فقر بر وی روا نیست. پس اندر دوستی، صفتی که مشترک باشد میان بنده و خداوند - تعالی - تمام تر بود از آن صفت که بر وی - تعالی و تقدّس - روا نباشد.» ۱۵ ۲۰

من همی گویم - که علی بن عثمان الجلابی ام، وَفَّقَنِي اللَّهُ بِالْخَيْرِ - که: غنا مر حقّ را نامی است بسزا و خلق مستحقّ این نام نباشد، و فقر مر

خلق را نامی است بسزا و بر حقّ آن نام روا نباشد، و آن که به مجاز مر کسی را غنیّ خوانند نه چنان بود که غنیّ بر حقیقت بود. و نیز دلیل واضح‌ترین آن که غنای ما به وجود اسباب بود و ما مسبّب باشیم اندر حال قبول اسباب، و وی مسبّب الأسباب است و غنای وی را سبب نیست. پس شرکت اندر این صفت باطل بود.

۵

و اندر حکایات یافتیم که: روزی جنید و ابن عطا - رَحِمَهُمَا اللهُ - را در این مسأله سخن همی رفت. ابن عطا دلیل آورد بر آن که: «اغنیا فاضل‌ترند، که با ایشان به قیامت حساب کنند، و حساب شنوایدن کلام بی‌واسطه باشد اندر محلّ عتاب، و عتاب از دوست به دوست باشد.» جنید گفت: «اگر با اغنیا حساب کنند، از درویشان عذرخواهند. و عذر فاضل‌تر از عتاب حساب.»

۱۰

گوییم که: اندر تحقیق محبّت، عذر بیگانگی باشد و عتاب مخالفت. و دوستان اندر محلّی باشند که این هر دو اندر احوال ایشان آفت نماید، از آن که عذر بر موجب تقصیری بود که اندر حقّ دوست کرده‌باشد. چون دوست حقّ خود از وی طلب کند، او از وی عذرخواهد و عتاب بر موجب تقصیری که رفته باشد اندر فرمان دوست. آنگاه دوست بدان تقصیر وی را عتاب کند. و این هر دو نیز محال باشد.

۱۵

و در جمله مُطالِب باشند فقرا به صبر و اغنیا به شکر، و اندر تحقیق دوستی نه دوست از دوست چیزی طلبد و نه دوست فرمان دوست ضایع کند. پس آن را که نامش از حقّ فقیر است، اگرچه امیر است، فقیر است. هلاک گشت آن که پندارد که وی نه اسیر است، اگرچه جایگاهش تخت و سریر است، ازیرا که اغنیا صاحب صدقه بوند و فقرا صاحب صدق، و

۲۰

هرگز صدق چون صدقه نباشد.

و از استاد ابوالقاسم قشیری - رضی الله عنه - شنیدم که گفت:
«مردمان اندر فقر و غنا هر کسی سخن گفته اند و خود را چیزی اختیار
کرده، و من آن اختیار کنم که حق مرا اختیار کند و مرا اندر آن نگاه دارد.
اگر توانگر دارم غافل و گذاشته نباشم، و اگر درویش دارم حریص و
معرض نباشم.» ۵

یکی از متأخران گوید: «فقر نه آن بود که دستش از متاع و زاد
خالی بود، فقیر آن بود که طبعش از مراد خالی بود.» چنانکه خداوند -
تعالی - وی را مالی دهد، اگر مراد حفظ مال باشدش غنی بود، و اگر مراد
ترک مال باشد هم غنی بود، که هر دو تصرف است اندر ملک غیر. و فقر
ترک تصرف بود. ۱۰

شبلی گوید: «درویش دون حق به هیچ چیز آرام نیابد.» از آنچه
جز وی مراد و کام نباشدش، و ظاهر لفظ آن است که جز بدو توانگری
نیابی. چون او را یافتی توانگر شدی. پس هستی تو دون وی است، چون
توانگری به دون وی نیابی، تو حجاب توانگری گشتی. و چون تو از راه
برخیزی، توانگر که باشد؟ ۱۵

و حقیقت معنی این آن بود که فقیر آن بود که هرگز مرآن را غنا
نباشد. و این آن معنی است که آن پیر گفت که: «اندوه ما ابدی است. نه
هرگز همت ما مقصود را بیابد و نه کلیت ما نیست گردد اندر دنیا و
آخرت» از آنچه یافتن چیزی را مجانست باید و وی جنس نه، و اعراض
از حدیث وی را غفلت باید و درویش غافل نه. پس گرفتاری است فتاده
همیشگی، و راهی پیش آمده مشکل، و آن دوستی است با آن که کس را ۲۰

به دیدار وی راه نه، و وصال وی از جنس مقدور خلق نه، و بر فنا تبدل صورت نه، و بر بقا تغیر نه. هرگز فانی باقی شود تا وصلت بود، و یا باقی فانی شود تا قربت بود؟ کار دوستان وی از سربه سر. تسلی دل را عبارتی مزخرف ساخته، و آرام جان را مقامات و منازل و طریق هویدا گردانیده. عبارتشان از خود به خود. مقاماتشان از جنس به جنس. و حق - تعالی - ۵ منزّه از اوصاف و احوال خلق.

و ابوالحسن نوری گوید: «نَعْتُ الْفَقِيرَ السَّكُونُ عِنْدَ الْعَدَمِ وَالْبَدْلُ عِنْدَ الْوُجُودِ».

چون نیابند خاموش باشند و چون بیابند دیگری را بدان اولیتر از خود دانند و بذل کنند. پس آن را که مراد لقمه‌ای باشد، چون از مراد باز ۱۰ ماند دلش ساکن بود، و چون آن لقمه پدیدار آید آن را که اولیتر از خود داند بدان، آن را بدو دهد.

جنید گوید: «ای شما که درویشانید، شما را به خداوند شما شناسند و از برای وی را کرامت کنند. بنگرید تا اندر خلا با وی چگونه می‌باشید.» ۱۵ یعنی چون خلق شما را درویش خوانند، حقّ شما را بگزاردند. شما حقّ طریقت درویشی چگونه خواهید گزارد؟ و اگر خلق شما را به نامی دیگر خوانند به خلاف دعوی شما، آن از ایشان مبینید، که شما نیز انصاف دعوی خویش می‌ندهید، که باز پس‌تر از آن کسی نبود که خلقش از آن او دانند، و او از آن او نباشد. و خنک آن کسی که خلقش از آن او دانند، ۲۰ و او از آن او بود، و عزیزتر آن که خلق او را نه از آن حقّ دانند و او از آن حقّ بود.

مثّل آن که خلقش از آن او دانند و او نه از آن او باشد، چون یکی

بود که دعوی طبیعی کند و بیماران را علاج کند و چون خود بیمار شود طبیب دیگرش باید. و مَثَل آن که خلش از آنِ حقّ دانند و او از آن حقّ باشد، چون یکی بود که دعوی طبیعی کند و بیماران را علاج کند، و چون خود بیمار شود داروی خود نیز داند کردن. و مَثَل آن که خلش نه از آن حقّ دانند و او از آن حقّ بود، چون یکی بود که طبیب باشد و خلق را بدان علم نه، و وی از مشغولی خلق فارغ و خود را به غذاهای موافق و شربتهای نیکو و مفرّحهای سازگار و هواهای معتدل نیکو می دارد تا بیمار نگردد، و چشم خلق از جمله احوال او فرو دوخته باشد.

باب التَّصَوُّفِ

قال الله، تعالى: «و عبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» (٦٣ / فرقان).

و قال رسول الله، صَلَّى الله عليه وسلّم: «مَنْ سَمِعَ صَوْتَ أَهْلِ الصَّوْفِ فَلَا يُؤْمِنُ عَلَى دَعَائِهِمْ كُتِبَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْغَافِلِينَ».

۵

و مردمان اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته. گروهی گفته‌اند که: «صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامهٔ صوف دارد.» و گروهی گفته‌اند که: «بدان صوفی خوانند که اندر صفِّ اوّل باشند.» و گروهی گفته‌اند که: «بدان صوفی خوانند که تولاّ به اصحاب صفّه کنند.» و گروهی گفته‌اند که: «این اسم از صفا مشتقّ است.»

۱۰

امّا بر مقتضای لغت از این معانی بعید می‌باشد. پس صفا در جمله محمود باشد و ضدّ آن کدر بود و رسول - صَلَّى الله عليه وسلّم - گفته است: «ذَهَبَ صَفْوُ الدُّنْيَا وَ بَقِيَ كَدْرُهَا.» و نام لطایف اشیا صفوّ آن چیز باشد و نام کثایف اشیا کدر آن چیز. پس چون اهل این قصّه اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبیعت تبرّا جستند، مرایشان را «صوفی»

۱۵

خواندند. و این اسمی است مر این گروه را از اسمای اعلام، از آنچه خطر اهل آن اجل آن است که معاملات ایشان را بتوان پوشید تا اسمشان را اشتقاق باید.

- و اندر این زمانه بیشترین خلق را خداوند - عزّوجلّ - از این قصّه و اهل آن محجوب گردانیده است و لطیفه این قصّه بر دلهای ایشان بیوشانیده تا گروهی پندارند که این برزش صلاح ظاهر است مجرّد بی مشاهدت باطن، و گروهی پندارند که این حلیتی و رسمی است بی حقیقتی و اصلی، تا حدّی که اهل هزل و علمای ظاهر ارتکاب انکاری کرده اند و به حجاب این قصّه خرسند شده تا عوامّ بدیشان تقلید کردند و طلب صفای باطن از دل بمحاویده و مذهب سلف و صحابه را بر طاق نهاده.

- و گفتم که صفا ضدّ کدر بود و کدر از صفات بشر بود، و بحقیقت صوفی بود آن که او را از کدر گذر بود. و مشایخ این طریقت - رحمهم الله - گفته اند: «صفا از صفات بشر نیست، زیرا که مدار مدّرج جز بر کدر نیست، و مر بشر را از کدر گذر نیست.» پس منال صفا به افعال نباشد، و از روی مجاهدت مر بشریت را زوال نباشد، و صفت صفا را نسبت به افعال و احوال نباشد، و اسم آن را تعلق به اسمی و القاب نه. صفا صفت دوستان است و آن که از صفت خود فانی و به صفت دوست باقی بود دوست آن است، و احوال ایشان به نزدیک ارباب معانی چون آفتاب عیان است.
- و صوفی نامی است مر کاملان ولایت را، و محققان اولیا را بدین نام خوانده اند.

و یکی از مشایخ گوید: «آن که به محبت مصفا شود صافی بود و آن که مستغرق دوست شود و از غیر دوست بری شود صوفی بود.»

- و بر مقتضای لغت اشتقاق این اسم درست نگردد از هیچ معنی، از آن که این معنی مُعظم‌تر از آن است که این را جنسی بود تا از آنجا مشتق بود، که اشتقاق شیء از شیء مجانست خواهند، و هرچه هست ضدّ ۵ صفاست، اشتقاق شیء از ضدّ نکنند. پس این معنی أَشهرُ مِنَ الشَّمْس است عندأهله، و حاجتمند عبارت نشود، چون صوفی از کُلّ عبارات ممنوع باشد. عالم بجمله معبران وی باشند، اگر دانند و یا نه. مراسم را چه خطر باشد اندر حال حصول معنی؟ پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و متعلّقان و طالبان ایشان را متصوّف خوانند. ۱۰

- و اهل آن اندر این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی، و دیگر متصوّف، و سدیگر مستصوف. پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حقّ باقی. از قبضه طبایع رسته و به حقیقت حقایق پیوسته. و متصوّف آن که به مجاهدت این درجه را می‌طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست همی‌کند. و مستصوف آن که از برای منال و جاه و حظّ دنیا خود را ۱۵ مانند ایشان کرده باشد، و از این هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد، تا حدّی که گفته‌اند: «مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این کند به نزدیک وی هوس بود.»

- ذوالنون مصری گوید: «صوفی آن بود که چون بگوید بیان نطقش حقایق حال وی بود — یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد — و چون ۲۰ خاموش باشد معاملتش معبر حال وی باشد و به قطع علایق حال وی ناطق شود.» یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش بجمله تجرید

صرف، چون می‌گوید قولش همه حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر.

ابوالحسن نوری گوید: «صوفیان آناند که جانهای ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته تا اندر صفّ اوّل و درجۀ اعلیٰ با حقّ بیارامیده‌اند و از غیر وی اندر رمیده.» ۵

و همو گوید: «صوفی آن بود که هیچ چیز اندر بند وی نیاید، و وی اندر بند هیچ چیز نشود.» و این، عبارت از عین فنا بود که فانی صفت مالک نبود و مملوک نه، از آنچه صحت ملک بر موجودات درست افتد. و مراد از این آن است که صوفی هیچ چیز را، از متاع دنیا و زینت عقبی، ملک نکند و خود اندر تحت حکم و ملک نفس خود نیاید. سلطان ارادت خود را از غیر بگسلد تا غیر طمع بندگی از وی بگسلد. ۱۰

ابوبکر شبلی گوید: «تصوّف شرک است، از آنچه آن صیانت دل بود از رؤیت غیر، و خود غیر نیست.» یعنی اندر اثبات توحید رؤیت غیر شرک باشد، و چون اندر دل غیر نبود صیانت کردن مر او را از ذکر غیر محال باشد. ۱۵

حُصری گوید: «تصوّف صفای سرّ بود از کدورات مخالفت» و معنی این آن بود که سرّ را از مخالفت حقّ نگاه دارد، از آنچه دوستی موافقت بود و موافقت ضدّ مخالفت باشد. و دوست را اندر همه عالم به جز حفظ فرمان دوست نباشد، و چون مراد یکی باشد، مخالفت از کجا صورت گیرد؟ ۲۰

جنید گوید: «بنای تصوّف بر هشت خصلت است اقتدا به هشت

- پیغمبر، علیهم السّلام: به سخاوت به ابراهیم، و آن چندان بود که پسر فدا کرد، و به رضا به اسحاق که وی سر فدا کرد و به ترک جان عزیز خود بگفت، و به صبر به ایوب که اندر بلای کرمان صبر کرد، و به اشارت به زکریّا که خداوند گفت: «اذ نادى رَبّه نداءً خفياً (۳ / مریم)»، و به غربت به یحیی که اندر وطن خود غریب بود و اندر میان خویشان از ایشان بیگانه، ۵ و به سیاحت به عیسی که اندر سیاحت خود چنان مجرّد بود که جز کاسه‌ای و شانه‌ای نداشت، چون بدید که کسی به دو مشت آب می خورد کاسه بینداخت و چون بدید که به انگشتان تخلیل می کرد شانه بینداخت، و به لُبّس صوف به موسی که همه جامه‌های وی پشمین بود، و به فقر به محمّد - علیهم السّلام - که خدای - عزّوجلّ - کلید همه گنجهای روی زمین ۱۰ بدو فرستاد و گفت: محنت بر خود منه و از این گنجها خود را تجمّل ساز. گفت: نخواهم. بار خدایا، مرا یک روز سیر دار و یک روز گرسنه.»

آنچه گفته اند اندر معاملات

- مرتّش گوید: «تصوّف خُلُق نیکوست.»
- ۱۵ و این بر سه گونه باشد: یکی با حقّ به گزاردن اوامر وی بی‌ریا، و دیگر با خلق به حفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همجنسان و از جمله عوض و انصاف ناطلبیدن، و سدیگر با خود به متابعت هوا و شیطان ناکردن. هر که اندر این سه معنی خود را درست کند از نیک‌خویان باشد.
- ۲۰ و هم مرتّش گوید: «این مذهب تصوّف همه جدّ است، مرآن را به هزل میامیزید و اندر معاملت مترسّمان میاویزید و از اهل تقلید بدان

بگریزید.»

و چون عوام اندر اهل زمانه نگریستند و مر مترسمان متصوّفه را
 بدیدند و بر پای کوفتن و سرود گفتن و به درگاه سلطانیان رفتن و از برای
 لقمه و خرّقه خصومات کردن ایشان مُشْرِف شدند، اعتقاد بجمله بد
 کردند و گفتند که: «اصل این طریق هم این است و مقدّمان هم بر این
 رفته اند.» و معلوم نگردانیده اند که زمانه فترت است و روزگار بلا،
 لامحاله چون حرص مر سلطان را به جور افکند و طمع مر عالم را به
 فسق، و ریا مر زاهد را به نفاق، هر آینه هوا نیز مر صوفی را به پای کوفتن
 و سرود گفتن افکند. بدان که اهل طریقتها تباه شوند، امّا اصل طریقتها تباه
 نشود، و بدان که گروهی از اهل هزل که هزل خود را اندر جدّ احرار پنهان
 کنند، جدّ ایشان هزل نشود.

و ابوالحسن فوشنجه گوید: «تصوّف امروز نامی است بی حقیقت و
 پیش از این حقیقتی بود بی اسم.» یعنی اندر وقت صحابه و سلف این اسم
 نبود و معنی اندر هر کسی موجود بود، و اکنون اسم هست و معنی نی،
 یعنی معاملت معروف و دعوی مجهول، اکنون دعوی معروف شد و
 معاملت مجهول.

ص ۴۷/س ۲ - الحمد لله...: حمد خدایی را که نهانیهای ملکوت خویش بر اولیای خود آشکار کرد و رازهای جبروت خویش بر اصفیای خود پدیدار کرد و به تیغ جلال خون محبان بریخت و رُوح وصال به دل مشتاقان بچشاند. او دل‌های مرده را به نور ادراک خویش زنده می‌کند و به نشاطی که از معرفت رایحهٔ اسمای اوست به جنبش می‌آورد، و درود بر پیام‌آور او محمد و بر خاندان و اصحاب او باد.

۷/۴۷ - الجلابی ثم الهجویری: به حکم لفظ معنای چنین عبارت و نسبتی آن است که علی بن عثمان، نخست در جایی به نام «جَلَّاب» زیسته و سپس به «هجویر» رفته است و این که بعضی جَلَّاب و هجویر را محله‌هایی از غزنین دانسته‌اند گویا از همین جاست. رک: سفينة الاولیاء، چاپ هند / ۱۶۴ در منابع جغرافیایی نشانه‌ای از جلاب و هجویر نیافته‌ایم.

هجویری پیوسته خود را «الجلابی: احتمالاً منسوب به شغل پدران» نامیده است.

۸/۴۷ - استخارت: استخاره، خیر و نیکی خواستن؛ کاری که مؤمنان برای رفع تردید، و قوت یقین در اقدام به امری، یا در انتخاب یکی از دو امر تقریباً همسان، با استمداد از قرآن کریم می‌کنند. طریق استخارت سپردم: استخاره کردم.

۸/۴۷ - می‌بازگشت: [می، جزء پیشین، مقدم بر پیشوند، شیوه‌ای رایج در این

دوره]، باز می گشت: راجع می شد، مربوط بود.

~ - به حکم...: به موجب درخواست تو - خداوند ترا سعادت دهد - اقدام کردم.

۹/۴۷ - و بر تمام کردن...: و تصمیم جدی گرفتم که چنان کتابی بنویسم که مقصود تو از درخواست آن بتمامی حاصل گردد.

۱۰/۴۷ - كشف المحجوب: آشکار کردن حقایقی که پنهان است.

۱۱/۴۷ - مقسوم: قسمت شده، بخش شده. و سخن اندر... و سخن من در جواب سؤال تو در این کتاب پراکنده شد، این کتاب را برای پاسخ دادن به پرسش تو به ابواب مختلف تقسیم کردم.

۱۳/۴۷ - از حول و قوت خود تبرّا کردن: به عجز خود اقرار کردن و به حول و قوه الهی روی آوردن. تبرّا از حول و قوت خود و تفویض امر به خدای قادر متعال عین توکل و نمودی از حقیقت اسلام است، و بی سبب نیست که صوفیان معمولاً آغاز سخن خود به این تعبیر می آرایند. رک: اللّٰمع ابونصر سراج طوسی / ۲، طبقات الصوفیة سلمی / ۳ و نیز لطایف التفسیر (قشیری، چاپ مصر) ۱/ ۱۲۶. ۱۵/۴۷ - آنچه: این که.

~ - اثبات کردم: قید کردم، نوشتم.

۱/۴۸ - نصیب: فایده. نصیب عام و نصیب خاص: این که نام مؤلف با کتاب می ماند فایده اولیه همه کتابها و فایده ای عام است، و اینکه با شناختن مؤلف و مقام علمی او کتاب او را بهتر می خوانند فایده خاص است و به ارزش کتاب وابسته است و پیداست که بعضی از کتابها را شامل می شود.

۲/۴۸ - جهله: جاهلان. جهله این علم: کسانی که از تصوّف بی خبرند.

۳/۴۸ - نسبت آن کتاب به خود کنند: آن کتاب را به خود نسبت دهند. فاصله بین اجزای فعل مرکب [در اینجا: نسبت... کنند] از خاصه های سبکی مؤلف است و در این کتاب بس آمد فراوانی دارد.

۴/۴۸ - برآمدن: حاصل شدن.

۷/۴۸ - بازگرفتن: نگهداشتن. بازگرفت: نگهداشت و نداد. «يعقوب را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت. يعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را بازگرفت.»
کشف الاسرار ۴۶/۵ «کنیزکی از آن او گفت: ای ام‌المؤمنین، یک درم بازنگرفتی که گوشت خریدیمی...؟» پند پیران (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) ۱۰۲/۱.
~ - گردانیدن: تغییر دادن.

۸/۴۸ - افکندن: حذف کردن. نام من...: نام مرا از اول آن حذف کرد. و از این سخن برمی‌آید که هجویری در شعر خود، مانند بسیاری از شاعران قرن پنجم، تخلص به کار نمی‌برده است.

~ - تَابَ اللهَ علیه - خداوند او را توبه دهد، به کنایه یعنی گناهی مرتکب شده بود.

~ - کردن - تألیف کردن، نوشتن. «و من می‌خواستم که این تاریخ بکنم هرکجا نکته‌ای بودی در آن آویختمی» تاریخ بیهقی ۴۲۳/۴.

۹/۴۸ - منهاج‌الدین: از این کتاب در جایی نشانی نیافته‌ایم.

~ - رکیک: فرومایه، بی‌خرد.

~ - کرای چیزی کردن: شایسته آن بودن. این فعل غالباً به صورت منفی یا استفهامی به کار می‌رود. کرای گفتار او نکند: شایسته آن نیست که درباره‌اش سخن بگوییم.

۱۲/۴۸ - بی‌برکتی: نامبارکی، زشتی. بی‌برکتی...: نتیجه بد آن را به او رسانید.

~ - دیوان: دفتری که نام گروهی را در آن بنویسند. نامش... پاک گردانید.
ظاهراً مقصود این است که پایان کار او به گمراهی و بدنامی کشید.

۱۵/۴۸ - بجَدّ: [به + جَدّ: صفت مرکب]: جدّی.

۱۸/۴۸ - حفظ آداب خداوند: رعایت فرمان الهی.

۱۹/۴۸ - فَادّا...: و چون قرآن بخوانی، از شیطان رجیم به خدا پناه ببر.

۲۰/۴۸ - استعادت: پناه جستن. «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» گفتن.

۲/۴۹ - چنانکه قرآن: چنانکه قرآن - استعاذه و استخاره - می آموزد [با توجه به

عبارات پیشین].

~ - خیریت: [خیر + یت، مصدر جعلی]، نیکویی، خوبی.

۳/۴۹ - بسته: مربوط، وابسته.

۴/۴۹ - روی: [= وجه]، راه، چاره. چه روی باشد: چه راهی هست؟ چه چاره‌ای

هست؟

۵/۴۹ - امارگی: [اماره + ی مصدری]، سرکشی. امارگی نفس و یاری خواستن

از خدا برای دفع شر آن، مأخوذ است از آیه شریفه ۵۳ / یوسف «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ
بِالشُّوْرِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي».

۶/۴۹ - ارزانی داشتن: بخشیدن، عطا کردن.

۷/۴۹ - بدو همه اشغال: آغاز همه کارها، ابتدای هرکاری.

۱۱/۴۹ - اعوجاج: کژی و انحراف.

۱۳/۴۹ - و: [واو حالیه]، در حالی که.

۱۴/۴۹ - باری وی...: ترتیب درست جمله چنین است: باری وی بیشتر آن

[چیزی] که نجات وی اندر آن بود از دل بسترده باشد.

۱۹/۴۹ - اهل: شایسته. اهل سؤال: آن که شایسته پرسیدن است.

~ - واقعه: مشکل فکری و روحانی که در ضمن سیر و سلوک برای مریدان

پیش آید. و نیز رک: آنسوی حرف و صوت (دکتر شفیع کدکنی. انتشارات سخن)

۲۰۸/ متن. الواقع ۲۲۰/ ۱۰.

۲۰/۴۹ - لامحاله: [= لامحالة منه]، ناچار، ناگزیر.

~ - حق سؤال گزاردن: سؤال را، چنانکه باید پاسخ دادن.

۲۱/۴۹ - اندر حال: [= فی الحال]، در همان حال، در همان لحظه.

~ - تمامی: تمام، همه. و نیز رک: توضیحات، ۴/ ۱۸۷.

۲۲/۴۹ - حکم: اصطلاحی فقهی و اصولی است و در این کتاب معانی گوناگونی دارد، در اینجا مقتضی. حکم جواب: آنچه جواب اقتضا می‌کند. و چون اندر حال...: و چون در آن حال جوابی کافی برای سؤال نیافتم، لازم بود که تصمیم جدی بگیرم و عزم خود را جزم کنم تا در وقتی که کتاب را شروع می‌کنم و برای تمام کردن آن نیت می‌کنم شرایط و لوازم جواب دادن به سؤال ترا آماده کرده باشم. ۳/۵۰ - ناطق: گویا. ناطق باشد: به روشنی دلالت کند.

۵/۵۰ - لطیفه: معنای دریافتنی که به بیان درنیاید. رک: تعریفات.

۷/۵۰ - تحقیق: حقیقت و عرفان. شعر خاقانی معروف است که گفت (دیوان،

سجادی / ۹۲۶):

نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه پند که حرفی ندانست از آن عنصری

شرح کلمات تحقیق: شرح سخنانی که مشایخ درباره حقایق و عرفان گفته‌اند.

۷/۵۰ - کشف حجب بشریت: رفع حجابهایی که لازمه و مقتضای بشری است.

۸/۵۰ - از برای: [حرف اضافه مرکب]، برای.

~ - وی را از برای آن آفریده بود: امروز ما در چنین جملاتی وقتی فاعل را که

خداوند است، ذکر نمی‌کنیم فعل را به صورت سوم شخص جمع، [آفریده‌اند]، می‌آوریم.

۹/۵۰ - کُلُّ...: هرکس برای آنچه وی را آفریده‌اند آماده شده است.

۱۲/۵۰ - رَئین: زنگ، چرک، و در اصطلاح حجاب کفر و ضلالت که تنها با

ایمان از دل برطرف می‌شود. رک: متن ۲۰/۲۲۱.

۱۳/۵۰ - غَین: پوشیده شدن، حجاب غفلت که دل اولیا را فرو می‌گیرد و با

استغفار رفع می‌شود. برای خواص حق حجابی است که آنها را از شهود باز می‌دارد. و

نیز رک: متن ۲/۲۲۲.

۱۵/۵۰ - و پیوسته: در حالی که پیوسته.

۱۷/۵۰ - ذات: حقیقت هرچیز که به خود قایم است و اسم و صفت نشانه‌آیند.

ذاتی: [ذات + ی نسبت]، آنچه به ذات مربوط و منسوب است.

۱۸/۵۰ - وقتی دون وقتی: گاهگاهی، بعضی از اوقات.

۱۹/۵۰ - غریب: عجیب و برخلاف معمول.

~ - بدیع: بی مثل و مانند.

~ - صفت: آنچه قائم بر خود و قابل وصف نباشد. مانند «خوب، بد» که حالت و کیفیت موصوفند و بدون آن وجودی ندارند.

۲۲/۵۰ - مسنول: آن که از وی پرسیده باشند.

۱/۵۱ - محصول: حاصل شده. مراد سائل محصول نگردد: مقصود سؤال کننده حاصل نمی شود. سؤال پرسنده جواب داده نمی شود.

۲/۵۱ - بر جمله: [صفت مرکب]، مجمل، کوتاه.

۳/۵۱ - درجات: ج. درجه، درجات سؤال: انواع سؤالهایی که ممکن است درباره یک موضوع پرسیده شود. مانند سؤال عامی، سؤال صوفی مبتدی و...

~ - اخوات: ج. اخت، نظایر و لوازم، مانند آنچه گفته می شود: «إِنَّ و اخواتها».

~ - باز: اما، در حالی که. «باز» در متون این دوره به معنی «اما»، «در حالی که»

شواهد بسیاری دارد و در آثار شاعران ادوار بعد نیز گاهی به کار رفته است. سنایی (حدیقه ۱۱۱/):

بر در شه گدای نان خواهد باز عاشق غذای جان خواهد

مولانا (مثنوی ۲۱۴/۳):

مؤمن ایمان اویم در نهان گرچه مُهرم هست محکم بر دهان

باز ایمان خود گر ایمان شماست نه بدان میلستم و نه مشتهاست

۸/۵۱ - بنده را ناصر: [را = نشانه کسره اضافه]، ناصر بنده.

۹/۵۱ - زیادت: افزون، بیش.

۱۱/۵۱ - صحت: درستی. کتاب و سنت...: قرآن کریم و احادیث نبوی درستی

توفیق را تأیید می کند. و نیز رک: توضیحات، ۲۰/۵۶ (سنت).

- ۱۲/۵۱ - التوفیق...: توفیق توانایی به طاعت است در هنگام عمل. «توفیق به طاعت در هنگام عمل» همان استطاعت اشاعره است. رک: توضیحات، ۸/۹۳.
- ۱۵/۵۱ - حالاً بعد حال: حالی پس از حال دیگر، لحظه به لحظه، پیوسته.
- ۱۶/۵۱ - ... جمله فعل و خلق خدای است، تعالی: این سخن مبتنی بر عقیده اشاعره است که می‌گویند: «والله تعالی خالق لافعال العباد من الکفر و الایمان و الطاعة و العصیان و هی کلها بارادته و مشیته و حکمه و قضیته و تقدیره...» رک: العقاید عمر نسفی (به همراه شرحهای تفتازانی و کستلی، چاپ بیروت) ۶/.
- ۱۸/۵۱ - ابوسعید هجویری: احتمالاً از شاگردان و مریدان هجویری که از زندگی و احوال او اطلاعی نداریم.
- ۱۹/۵۱ - اندر: درباره. اندر تحقیق: درباره حقیقت.
- ~ بیان: آشکار کردن. بعضی از کتب عصر هجویری به جای بیان «پیدا کردن» آورده‌اند.
- ~ ایشان: صوفیان، اهل تصوف. و نیز رک: توضیحات، ۵/۷۸.
- ۲۰/۵۱ - مقالات: ج. مقاله، گفتارها، مجموعه سخنانی که بزرگان هر یک از مذاهب درباره اصول مذهب خود گفته‌اند. ابوالحسن اشعری (م: ۳۲۴) کتاب خود را، در باب آرای علمای مذاهب، «مقالات الاسلامیین» نامیده است.
- ~ رموز: ج. رمز، رمزها، و رمز سخنی است با معنی پوشیده که معمولاً جز آشنایان آن را در نمی‌یابند.
- ~ اشارات: ج. اشاره، اشاره‌ها. اشاره در اینجا: سخنی است با لفظ اندک و معنی بسیار. هجویری اقوال مشایخ را که غالباً موجز و مختصر و با معنی تامل‌آمیز به «رموز و اشارات» تعبیر می‌کند.
- ۲۲/۵۱ - ماهیت: [ما + هی + یت]: چیستی، حقیقت هر چیز. سبب حجاب...: سبب ناتوانی عقلها از رسیدن به اصل حقیقت آن (= محبت).
- ~ آرام: آسودگی، آسایش.

~ - صفوت: [به ضمّ، کسر و فتح نخست]، برگزیده و خالص هرچیز.

۱/۵۲ - معاملات: کارهایی که سالک، علاوه بر عبادات، باید انجام دهد، آداب سیر و سلوک. معاملات آن (?): متن ما موافق کهن ترین و معتبرترین نسخه موجود از کشف المحجوب است و نسخ دیگر «معاملات آن» آورده اند، اما به نظر می رسد «معاملات» صحیح باشد.

۲/۵۲ - اندر این زمانه ما: ترجمه لفظ به لفظ «فی زماننا هذا».

۳/۵۲ - این علم: تصوف. مانند «این طریقت، این قصه، این حدیث» که در ترجمه رساله قشیریه و اسرارالتوحید هم به کار می روند.

~ - مندرس: فراموش، از میان رفته.

۵/۵۲ - مدعیان وقت: آنهایی که در این زمان ادعای تصوّف دارند.

~ - صورت بستن: تصوّر شدن. صورت برخلاف اصل آن بسته است: تصوّری برخلاف اصل و حقیقت تصوّف پیدا شده است.

۶/۵۲ - عبارت: سخن، لفظ.

~ - بسنده کار: قانع، خرسند.

~ - و مر حجاب...: و با کمال رغبت و رضایت محجوب و ناشناخته ماندن

حقیقت تصوّف را می خواهند و خود در پی کشف آن بر نمی آیند.

۸/۵۲ - بسنده کردن: قناعت کردن.

۱۰/۵۲ - هاجس: میل و وسوسه، خاطری که از نفس پدید آید.

~ - مشغولی: [مشغول + ی مصدری]، غفلت و بی خبری، مشغول شدن به غیر

و غفلت از حق.

۱۱/۵۲ - خُرقَت: سوز و حرارت. این شوق...: این حالتی که ما داریم شوق

دیدار حق و آتش محبّت اوست.

۱۲/۵۲ - مجاهده: جهاد با نفس، اهتمام در تهذیب نفس با رعایت آدابی

خاص.

~ - ظن معلول: پندار باطل، گمان خطا.

۱۳/۵۲ - مشاهده: کمال معرفت که در آن بنده به دیدۀ یقین حق را بی حجاب می‌بیند. و نیز رک: متن / ۱۹۲.

۱۴/۵۲ - این معنی: تصوّف، مانند این علم. رک: توضیحات ۳/۵۲.

۱۵/۵۲ - برچیدن: اقتباس کردن، انتخاب کردن. التقاط.

۱۹/۵۲ - کبریت احمر: گوگرد سرخ، کنایه از چیزی نایاب و گرانبها. از دیر زمان «کبریت احمر = گوگرد سرخ» مثل کمیابی و گرانبهایی بوده است. محمّد منور معامله و سیر و سلوک را به کبریت احمر مانند کرده است. رک: اسرار التوحید / ۷ و ۴۵۷.

۲۰/۵۲ - کیمیا: عنصری آرزویی که به عقیده قدما می‌توانست فلزی کم‌بها مانند مس و روی را به طلا و نقره تبدیل کند. اصل این کلمه یونانی است. و چون بیابندش...: نظیر «این حدیث کیمیاست به هر که رسد او را عزیز کند و به رنگ خویش گرداند.» کشف الاسرار ۴/ ۱۸۷.

~ - دانگ سنگ: وزنه‌ای به اندازه یک دانگ (= دانه)، واحد بسیار اندک برای وزن و از قبیل جو سنگ و درم سنگ. «دانگ سنگ» را در این بیت ناصر خسرو ظاهراً «دانگ سنگ»! خوانده‌اند (دیوان / ۳۵۳):

زخمی دانگ سنگی چاشنی بس اگر سرکه بود یا انگینه

~ - مس و روی را زر سرخ گرداند: در این بیت خواجه نیز کیمیا «روی» را به وجهی «زر» می‌کند (دیوان، به تصحیح قزوینی و غنی، اساطیر ۲۱۵):

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود

۲۱/۵۲ - موافق: سازگار. موافق و سازگار، به عنوان صفتی برای دارو، از

اصطلاحات پزشکی قدیم است که چه بسا امروزه هم به کار می‌رود، «بسیار جایها این شربت در دادم، همه موافق افتاد و شفا به حاصل آمد.» چهارمقاله نظامی عروضی (با

تصحیح مجدد دکتر محمد معین، کتابخانه ابن سینا) / ۱۰۹.

۱/۵۳ - فکَلْ مَنْ...: هرکس که در دلش دردی باشد چیزی را می‌طلبد که با دردش بسازد.

۳/۵۳ - شلیثا: معجونی مرکب از مواد مختلف، از جمله مشک، کافور، عنبر، مروارید ناسفته، و... . ظاهراً به سبب همین تنوع و تعدد مواد اولیه آن ابن سینا گفته است: «ترکیب این معجون ترکیبی عجب است». شلیثا را در درمان بیماریهای صعب‌العلاجی مانند سکنه و لقوه به کار می‌برده‌اند. رک: ذخیره خوارزمشاهی (اسماعیل جرجانی، عکسی بنیاد فرهنگ) / ۶۹۳. دواء‌المسک نیز معجونی بوده است از انواع داروهای گیاهی و مشک، گرد کهربا و بسد و مفید و مؤثر در بیماریهایی مانند مالیخولیا و بعضی مسمومیتها. شلیثا را بر بدن می‌مالیده‌اند یا در مایعی حل می‌کرده و به کار می‌برده‌اند. اما دواء‌المسک مایع بوده است.

بنابراین، شلیثا و دواء‌المسک، معجونهایی بوده‌اند بسیار گرانبها و بسیار کمیاب که در درمان بیماریهای صعب‌العلاج به کار می‌رفته‌اند.

۷/۵۳ - مُجَلِّد: جلد‌ساز، صحاف.

~ - ناباک: بی‌پروا، گستاخ.

~ - آسترکلاه: پیداست که در آن روزها در آستر کلاه اوراق کتاب (نوعی مقوا) به کار می‌برده‌اند.

~ - ابونواس: حسن بن هانی (۱۴۶ - ۱۹۸)، شاعر معروف عرب، در اهواز و از مادری به نام «گلبان» زاده شد. مدتی در بصره بود و آنگاه در بغداد به دستگاه خلفای عباسی پیوست. جاحظ گفته است: «من در لغت و فصاحت برتر از ابونواس ندیدم». مغازلات و خمریات او مشهور است. و مؤلف به همین بخش از آثار او نظر دارد.

۸/۵۳ - جاحظ: ابو‌عثمان، عمرو بن بحر جاحظ بصری (۱۶۳ - ۲۵۵)، ادیب نامدار، که در تاریخ ادب عرب کم‌نظیر است. حرص او به آموختن مانند آثار گوناگونش مشهور است. او معتزلی بود و آرای خاصی داشت، «جاحظیه» به او نسبت

داده شده‌اند. نوشتهٔ مستقلی در هزل، از او نمی‌شناسیم، اما در میان آثار وی، البخلاء، الحيوان و... سخنان طنزآلود و فکاههٔ فراوانی هست که شامل نکات دقیق و لطیفی در نقد اجتماعی است. احتمالاً مراد از «هزل جاحظ» بخشی از لطایف آثار او باشد.

~ - باز ملک و سرای پیرزن: حکایت این باز در اسرارنامهٔ عطار (به تصحیح گوهرین / ۹۹) و در مثنوی مولوی (به تصحیح نیکلسن، چاپ سه جلدی ۱/ ۲۶۵ و ۲/ ۴۳۴) آمده است. و نیز رک: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم) / ۴۴.

۱۱/۵۳ - خَشیت: ترسی که مؤمن را به ادای حقوق شرع وای می‌دارد. ریای خلق را خَشیت: ریاکاری در پیش مردم را خَشیت [می‌نامند].

۱۲/۵۳ - سفاقت: بدزبانی، دشنام‌گویی.

~ - عِظَت: وعظ، پند.

۱۳/۵۳ - هذیان طبع: سخنان پریشانی که به اقتضای طبع و هواهای آن بر زبان بگذرد.

~ - معرفت: حقایق عرفانی، سخنانی که از تأمل در آیات الهی و احوال جهان بر خاطر تیزیاب مردان بزرگ می‌گذرد، از این رو سخنان بعضی از مشایخ، مانند بهاء ولد و محقق ترمذی، که در مجالس خاص گفته‌اند، به «معارف» شهرت یافته است.

~ - حرکات دل و حدیث نفس: هوسها و خواهشهای دل و القائات نفس.

۱۴/۵۳ - الحاد: انحراف و بازگشت از دین، مقابل «فقر»: استقامت در دین و بازگشت از غیر حق.

~ - جحود: دانسته حقیقت را انکار و رد کردن به جای «صفوت»: رد کردن و دور کردن صفات مذموم از خود.

~ - زندقه: ترک دین و تکالیف دینی، به جای «فنا»: ترک تمنیات نفس، استغراق در حق و مواظبت و مداومت در اوامر الهی.

۱۵/۵۳ - شریعت: دین، مجموعهٔ احکام و آدابی که پیامبر (ص) به امر الهی به

رعایت آنها امر فرموده است.

~ - طریقت: راه، شیوه سیر و سلوک و تهذیب و تصفیه نفس.

~ - آفت: گزند، زیان. آفت اهل زمانه: آنچه سبب زیان و تباهی مردم روزگار

می شود.

۱۶/۵۳ - ارباب معانی: اهل حقیقت، صوفیان.

۱۷/۵۳ - غلبه گرفتن: تسلط یافتن، چیره شدن.

۱۸/۵۳ - مقامات: ج. مقام [به فتح میم: قیام و جای قیام]، و مقام صفت ثابتی

است که بنده به کسب و کوشش حاصل می کند، بنابراین هر عملی که در تصرف

سالک در آید و ملکه او شود مقام اوست. مقابل حال که در تصرف بنده نیست.

مقامات، چنانکه ابونصر سراج می گوید، عبارتند از: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر،

توکل و رضا. و نیز رک: کلیات شمس ۵۶۳/۷ (نوادر لغات غزلیات شمس). اما

مقصود از مقامات در اینجا مباحثی است در باب رضا، توبه، ایثار و... که در بخشهای

آینده کتاب خواهد آمد.

~ - پیدا کردن: آشکار کردن، کشف کردن.

~ - حُجُب: ج. حجاب، پرده ها و پوششها. مقصود از پیدا کردن (= کشف)

حجب آوردن بخشهایی است در نیمه دوم کتاب که با عنوان عمومی

«کشف الحجاب» می آید، مانند «کشف الحجاب الاول فی معرفة الله، تعالی».

۱۹/۵۳ - گستراندن: شرح و بسط دادن.

~ - صنایع: ج. صنیه، کارها، هنرها. اهل صنایع، در اینجا: عالمانی مانند

متکلمان، فقیهان، لغویان و غیره.

۲۰/۵۳ - پیوستن: [متعدی]، ضمیمه کردن.

~ - غرر: ج. غره، برگزیده ها. غرر حکایات: منتخب حکایات.

۱/۵۴ - باب اثبات العلم: بابی در تأیید و وجوب علم.

۲/۵۴ - انما...: هر آینه از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۳/۵۴ - طلب العلم...: طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است.

۵/۵۴ - اطلبوا...: دانش را بجوید گرچه در چین (=دورترین نقطه جهان)

باشد.

۲/۵۴ - بدیع: نوپدید، عجیب. صنعتهای بدیع: ظاهراً علوم غریبه.

۸/۵۴ - به جز: مگر.

~ - بدان مقدار که به شریعت تعلق دارد: به اندازه‌ای که به امور شرعی و احکام

آن مربوط است.

۹/۵۴ - فرایض علم: فریضه‌های علم، آنچه از علوم باید دانست و دانستنش

واجب است.

۱۰/۵۴ - ویتعلمون...: و چیزهایی را می‌آموختند که به آنها زیان می‌رسانید نه

سود. این آیه کریمه در باب قومی است که هاروت و ماروت در میان آنان زندگی

می‌کردند.

۱۱/۵۴ - زینهار خواستن: [= استعاذه]، پناه خواستن.

۱۲/۵۴ - أَعُوذُ بِكَ...: [خدایا] به تو پناه می‌برم از علمی که نفعی ندارد [به

کنایه، یعنی چنین علمی زیان دارد].

۱۳/۵۴ - كما قال...: چنانکه [پیامبر] - که بر او سلام باد - فرمود: متعبدی که

حقیقت دین را نشناخته باشد مانند خر آسیاست [که همیشه راه می‌رود و سختی

می‌کشد اما در همان قدم اول است].

۱۵/۵۴ - پی: قدم. پی نخستین: جای اول.

~ - رفته نشود: مؤلف از فعل لازم «رفتن» مجهول ساخته است.

۳/۵۵ - موصول: پیوسته. موصول علم: نتیجه علم، همراه علم.

۴/۵۵ - متوجه: مواجه، روبرو. تا بنده...: تا بنده به وسیله عملی که با علم انجام

گرفته است از پاداش الهی برخوردار شود.

~ - محال: باطل، نادرست.

۵/۵۵ - یاد داشتن: حفظ داشتن، در حفظ داشتن.

۶/۵۵ - مُثاب: به پاداش رسیده، مأجور.

۸/۵۵ - ابراهیم ادهم: ابواسحاق، ابراهیم بن ادهم (م: حدود ۱۶۱)، از بزرگزادگان بلخ بود. هرچه بود و داشت فرو گذاشت و زاهدی پیش گرفت و سفر آغاز کرد. به مکه رفت. سفیان ثوری و فضیل عیاض را دید. مدتی در شام بود و هم در آنجا درگذشت. سخنان و حکایات فراوانی از او در متون صوفیه آمده است.

۱۱/۵۵ - کاربند: به کار برنده، عامل. «... سرشت روزگار بر آن است که هیچ پسر پند پدر خویش را کاربند نباشد.» قابوس نامه (به تصحیح دکتر یوسفی، چاپ دوم) ۴/

۱۴/۵۵ - جنب: کنار، پهلو. اندر جنب: در مقایسه با. عطار (اسرارنامه / ۱۰۵):

زمین در جنب این نه سقف مینا چو خشخاشی بود بر روی دریا

بین تا تو از این خشخاش چندی سزد گر بر بروت خود بخندی

~ - متلاشی: ناچیز، هیچ. این کلمه اسم فاعل از تلاشی (= مصدر باب تفاعل) است که آن خود از «لاشیء = ناچیز» گرفته شده است.

۱۶/۵۵ - متناهی: به پایان رسنده، محدود.

۱۷/۵۵ - وَ مَا أُوتِيتُمْ...: و از علم به شما نداده‌اند بجز اندکی.

۱۹/۵۵ - متجزّی: تجزیه پذیر. [علم او] متجزّی نه: یعنی چنان نیست که مانند

علم بشر جزء جزء حاصل شود یا جزء جزء فراموش گردد.

۲۰/۵۵ - محکم: استوار. فعل محکم: فعلی که بر مبنای فکر و اندیشه انجام گیرد.

۲۱/۵۵ - اسرار: ج. سرّ، سرّها، دلها. مقابل اظهار.

~ - اظهار: ظاهر آ ج. ظاهر، ظواهر. این کلمه را با این معنی در کتابهای لغت

نیافته‌ایم اما هجویری بارها به کار برده است. رک: توضیحات، ۱۸/۹۲.

۲/۵۶ - حاتم الاصم: ابو عبد الله رحمان، حاتم بن عنوان (م: ۲۳۷)، معروف به

اصم (= کر)، با شقیق بلخی صحبت داشت و بعضی او را مرید شقیق گفته‌اند. جنید او

را به صدق ستوده است. گفته‌اند: یک دم بی‌صدق برنیاورد و یک قدم بی‌توکل برنداشت.

۵/۵۶ - رزق مقسوم: روزی مقدّر. رزق مقسوم مستفاد است از آیه کریمه ۳۲
سوره زُخْرَف: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»

۶/۵۶ - زیادتی: افزونی، افزون شدن. «زیادت» در اصل خود مصدر است، اما در زبان فارسی «ی» مصدری هم بر آن افزوده‌اند، مانند خلاص و خلاصی.

۷/۵۶ - ساختن: آماده شدن. مهیا شدن.

۹/۵۶ - ناکردنی: آنچه نباید کرد، حرام.

~ - دست برداشتن: ترک کردن، رها کردن.

۱۱/۵۶ - امور: ج. امر، فرمانها.

۱۲/۵۶ - علم وقت: شناخت وقت.

~ - بر موجب: بر وفق، به اقتضا.

۱۳/۵۶ - اصول: ج. اصل، چیزهایی که باید بدانها عقیده داشت، مبانی عقیدتی. مقابل فروع: چیزهایی که باید بدانها عمل کرد.

۱۴/۵۶ - تحقیق معرفت: درست کردن معرفت، تحقق معرفت.

~ - برزش: [= ورزش با نوعی تفاوت واج]، ورزیدن، برکاری مداومت کردن. برزش معاملات: مداومت در رعایت شریعت و آداب سیر و سلوک.

۱۵/۵۶ - قیام: برپا شدن، وجود و تحقق. قیام...: تحقق هر یکی از این امور ظاهر و باطن بدون دیگری ناممکن است.

۱۷/۵۶ - نَفَس: سخن بیهوده، ادّعای محض.

~ - هوس: نوعی دیوانگی، هذیان. «هوس» در متون این عصر، با این معانی، بارها به کار رفته است: «مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این کند به نزدیک وی هوس بود.» متن حاضر ۱۸/۶۹ و «ایشان - معتزله - مر اغفلنا را تأویلی نهند. گویند... و این هوس است.» شرح تعرّف ۴۱۹/ و «این چه

هوس است که ایشان می‌گویند» تاریخ بیهقی / ۸۶۳.

۲۲/۵۶ - سنت: گفتار یا رفتاری که از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند و نیز کارهایی که اصحاب در حضور آن حضرت انجام داده‌اند و مورد تأیید واقع شده و یا منع فرموده است.

۱/۵۷ - اجماع ائمت: اجماع یا اجماع ائمت را اهل اصطلاح به‌وجوه مختلف گفته‌اند: «اتفاق اصحاب، از مهاجر و انصار، بر یک موضوع دینی» و یا: «اتفاق نظر همه فقیهان در مسأله‌ای فقهی در شهرهای مختلف و در هر زمان» ترجمه مفاتیح العلوم (از خدیو جم) / ۱۴ و «چون کافه علمای عصر فراهم آمدند به چیزی و بر آن متفق شدند، آن را اجماع گویند». کشف الاسرار ۲/ ۶۸۸.

۲/۵۷ - شرط: لازمه. شرط علم: لازمه علم، آنچه وجود و صحت علم را تأیید می‌کند.

۳/۵۷ - قدم: دیرینگی. قدیم بودن، مقابل حدوث. قدم ذات: بودن چیزی است بدون نیاز به غیر خود، و این بودن مخصوص خدای متعال است.

۴/۵۷ - موجب آفت: آفت‌پذیر. آن که آفت و گزند در آن راه یابد.

۶/۵۷ - صورت گرفتن: نقش بستن، پدید آمدن.

~ - اندازه بستن: شکل گرفتن، گنجیدن. اندر خرد اندازه بندد: در خرد بگنجد و جای گیرد.

۹/۵۷ - که: و. که آن: و آن [صفات].

۱۲/۵۷ - اثبات: اثبات در اینجا معادل پذیرفتن، تأیید کردن و به وجود چیزی اقرار کردن است، مقابل نفی. مانند «اثبات احکام شریعت» که در سطور بعد آمده است.

۱۳/۵۷ - خَلْقان: [خلق + ان جمع]، مخلوقات، انسانها.

~ - نابوده: نیست، غیر موجود.

۱۴/۵۷ - هست: موجود، مقابل نیست.

۱۵/۵۷ - الله...: خداوند آفریننده هر چیزی است.

۱۷/۵۷ - معجز: معجزه، کاری خارق عادت و همراه دعوی نبوت که صدق سخن پیامبر را به منکران ثابت کند.

۱۹/۵۷ - غیب: حوزه بیرون از حس و عقل، در مقابل عین - در اینجا - که عالم محسوسات است.

۲۰/۵۷ - ملاحده: ج. ملحد، بیدینان، کافران. ملحد نیز مانند زندیق در طول تاریخ اسلام، بخصوص در قرون اولیه، مصداقی متغیر داشته و به پیروان زردشت، فرقه اسماعیلیه، حسن صباح و دیگران اطلاق شده است.

۲۱/۵۷ - سوفسطائیان: [ج. سوفسطایی، معرب کلمه یونانی Sophistēs = دانشور، خردمند]، گروهی در یونان باستان که کشف حقیقت را ضروری نمی دانستند و به پیروان خود فنون مختلف را تعلیم می دادند و از جمله برای غلبه بر خصم در مباحثات سیاسی به آنان فن مناظره و جدل را می آموختند. سوفسطائیان در میان حکمای اسلامی، غالباً، به کسانی اطلاق شده است که حقیقت اشیاء را انکار می کنند. رک: مفاتیح العلوم خوارزمی (ترجمه فارسی، حسین خدیو جم) / ۴۰ و نیز دایرةالمعارف فارسی.

~ - درست آمدن: درست شدن، به صحت پیوستن، متحقق شدن.

۲۲/۵۷ - علم خود نیست: معادل آنچه امروز می گوئیم: علم اصلاً وجود ندارد.

۳/۵۸ - معارضه: ستیزه و جدل، چون و چرا کردن. آن را...: درباره آن بحث کردن. و نیز رک: توضیحات، ۱۰/۶۱.

۵/۵۸ - گروهی از ملاحده...: ظاهراً مراد مؤلف گروهی است از وابستگان به

تصوّف که ترک بعضی از آداب شریعت را جایز می داشته و می پنداشته اند که پس از طی بعضی از مقامات بخشی از تکالیف شرعی از عهده بنده ساقط می شود.

۸/۵۸ - تا: چنانکه، تا حدی که.

~ - تمییز کردن: جدا کردن، تشخیص دادن.

۱۰/۵۸ - بار: رنج و مشقت.

۱۱/۵۸ - گریبانگیر: یار و مددکار، دستگیر. سنایی (دیوان / ۶۷۹):

هر آن کو گشت پرورده به زیر دامن خذلان

گریبانگیر او ناید دمی توفیق ربّانی

~ - گرددی: [فعل شرط با یای شرطی]، بگردد.

~ - تصوّف کردن: آداب تصوّف را رعایت کردن و انجام دادن. تصوّف کردن

[اسم + کردن] مانند صفت کردن (= وصف کردن)، نعمت کردن، حدیث کردن.

۱۲/۵۸ - دست بداشتن: رک: توضیحات، ۹/۵۶. حکم رعایت را دست

بندارندی: آنچه را که رعایت تصوف حکم می کند رها نمی کنند یا نمی کردند.

۱۳/۵۸ - احتیاط... کردن: درباره آن احتیاط کردن، مواظب آن بودن. احتیاط

روزگار...: بهتر از این مواظب «وقت» خود می بودند.

۱۴/۵۸ - متلبّس: آن که لباس دیگری را پوشیده باشد. متلبّس علم: به لباس

عالمان درآمده، عالم نما.

~ - رعونت: خودنمایی، فخرفروشی. معنی این کلمه در اصل بی خردی و

نادانی است.

۲۰/۵۸ - فتور: سستی و ضعف. فتور زمانه: سستی و فساد اهل زمانه.

۲۱/۵۸ - خداوند... مستور داشته است: عبارت اشاره دارد به سخن مشهوری که

در متون صوفیه حدیث قدسی دانسته شده و صورتی از آن چنین است: «اولیایی

تحت قبایی لایعرفهم غیری».

۱/۵۹ - علی بن بندار الصّیرفی: ابوالحسن علی بن بندار الصّیرفی (م: ۳۵۹)، در

وقت خود از مشایخ بزرگ نیشابور بود. با ابوعثمان حیری، از بزرگان ملامتیه،

صحبت داشت. سفر بسیار کرده بود و جمعی از مشایخ قرن چهارم، از جمله یوسف بن

حسین رازی، ابوعلی رودباری، ابو عبدالله خفیف شیرازی و جنید بغدادی را دیده

بود. او را در حدیث ثقة دانسته اند.

۲/۵۹ - فساد...: تباهی دلها به اندازه تباهی روزگار و مردم آن است.

۳/۵۹ - اقاویل: ج. اقوال: ج. قول، سخنان.

۴/۵۹ - ابوعلی ثقفی: ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی (م: ۳۲۸)، ابو حفص

حدّاد و حمدون قصار، مشایخ ملامتیه، را دیده بود. پیش از آن که به طریقت صوفیان درآید، در شریعت پیشوای مردم نیشابور بود. سلمی او را به خوش سخنی ستوده است.

۵/۵۹ - علم معرفت: علم عرفان.

۷/۵۹ - ابوبکر وراق ترمذی: ابوبکر محمد بن عمر وراق، از مشایخ قرن سوم

هجری، به اصل از ترمذ [واقع در تاجیکستان امروزی] بود، ولی روزگار او در بلخ گذشت. صحبت احمد خضرویه (م: ۲۴۰) را دریافت. از مصنفان صوفیه محسوب است. اشعاری هم به او نسبت داده‌اند.

~ - گفت: گفتار، سخن.

۸/۵۹ - اضداد آن: ضدهای آن (= توحید)، آنچه با توحید در تضاد است،

مانند انواع شرک.

~ - زندیق: [معرب زندیک]، اهل تأویل، در طول تاریخ حیات خود معانی

گوناگونی یافته است، در اینجا: بیدین. و نیز رک: دایرة المعارف فارسی.

۹/۵۹ - ورع: پرهیز از شبهات به سبب ترس از ارتکاب محرمات. خواجه در

بیان دگرگونی احوال و به یاد ورع خویش [و ظاهراً ورع آدم] بیش از افتادن به دام عشق، می‌فرماید (دیوان / ۱۰۵):

من از ورع می و مطرب ندیدم زین پیش

هوای مغبجگانم در این و آن انداخت

~ - فاسق: آن [مسلمان یا کافر] که از امر خدا سرپیچی می‌کند، و در اصطلاح:

مسلمانی که در ارتکاب گناه، صغیره یا کبیره، اصرار می‌ورزد.

۱۰/۵۹ - یحیی بن مُعَاذِ الرَّازِی: ابوزکریا، یحیی بن معاذ بن جعفر رازی (م:

(۲۵۸)، ملقب به واعظ، به اصل از ری بود. در بلخ زیست و در نیشابور درگذشت. از مشایخ، او بود که توانگری را بر درویشی ترجیح می‌داد. سخنانش در «رجا» مشهور است.

~ - اجتنب...: از صحبت سه گروه از مردم دوری کن: عالمان غافل، قاریان متملق، صوفیان جاهل.

۱۳/۵۹ - قبله: در اصطلاح جهتی است که مسلمانان در نماز روی به آن می‌آورند، و بنابراین به عنوان نماد مسلمانی و توحید از جهات دیگر ممتاز است. در اینجا: جهتی که همه توجه خاطر به آن است، مرکز توجه.

۱۴/۵۹ - آسانی: [= رخصت]، از اصطلاحات علم اصول است و آن را به «تغییر تکلیف شرعی از دشوار به آسان به سبب عذر مکلف» تعریف کرده‌اند، مانند حکم وجوب روزه گرفتن در ماه رمضان که به عذر بیماری و غیر آن به افطار کردن تغییر می‌کند. اما رخصتی که از نظر صوفیه نشانه نقص بود بعضی از کارهای مباح مانند خندیدن، سیر خوردن و... را هم شامل می‌شد.

۱۴/۵۹ - بردست گرفتن: پیشه کردن.

۱۵/۵۹ - طوافگاه: جایی، مانند کعبه، که نیازمندان به دور آن می‌گردند، مطاف.

~ - جاه خلق: جاه در میان خلق، مقامات دنیایی.

۱۶/۵۹ - دقت کلام: باریکی و نازکی سخن. کلام دقیق سخنی است با ابهام و ابهام که دریافت زیبایی آن نیازمند تأمل باشد.

~ - مشغول دل: سرگرم، شیفته.

۱۷/۵۹ - آنگاه: بعلاوه، از این گذشته.

~ - کونین: دو جهان.

~ - پله: کفه. اگر کونین...: اگر دو جهان را در کفه ترازویش بگذارند چیزی به نظر نمی‌آید؛ به کنایه یعنی: از شدت خودخواهی هیچ کس و هیچ چیز را

قبول ندارد.

۱۹/۵۹ - قرآ: ج. قاری، کسانی که قرآن کریم را بدرستی از برمی خوانده‌اند، عالمان علم قرائت قرآن. اصطلاح «قراء سبعة» از همین جاست. این «قراء» در عربی به معنی مفرد «زاهد و ناسک» نیز به کار رفته است و در متون صوفیانه فارسی دوباره آن را به صورت «قرّایان» جمع بسته و در معنی «زاهد متشرع، متعصب گرانجان» به کار برده‌اند.

~ - مُداهن: [از دهن: روغن]، چرب‌زبان، متملق.

۲۲/۵۹ - پیوسیدن: انتظار داشتن. و از خلق...: و در برابر کار خود، که قرائت قرآن است، از مردم انتظار عزّت و احترام دارند.

۱/۶۰ - متصوّف: طالب تصوّف. صوفی‌نما.

~ - صحبت: همنشینی، همنشینی کردن با یکی از صوفیان با رعایت آداب خاصی. صحبت با پیر، از دیر زمان از مهمترین عوامل تربیتی نظام خانقاه محسوب می‌شده است و همچنانکه در تاریخ اسلام شرف صحبت رسول (ص) امتیازی خاص دانسته شده است، در تصوّف نیز برای هر سالکی صحبت شیخ یا مشایخ، سرمایه کمال و «کیمیای سعادت ابدی» به حساب می‌آمده است.

۲/۶۰ - به ناینبایی: [= علی‌العمیاء]، کورکورانه. به ناینبایی...: کورکورانه جامه کبودرنگی - خرقة خالی از ارزشی - پوشیده.

۳/۶۰ - بی‌حرمی: بی‌ادبی، بی‌پروایی، ترک حرمت و احترام.

~ - انبساط: در اینجا، بی‌ادبی و گستاخی. و در بی‌حرمی...: و با بی‌ادبی در صحبت صوفیان گستاخی پیش گرفته است.

۶/۶۰ - ابویزید بسطامی: طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان (م: ۲۶۱)، از بسطام بود. بسطام امروز شهرکی است در شش کیلومتری شهر شاهرود و مزار بایزید نیز در آنجاست. جد بایزید زردشتی بود و مسلمان شد. بنابر معروف هفتاد و سه سال زندگی کرد و این سخن که غالباً تأیید شده است پذیرفتن این قول را که می‌گوید

بایزید شاگرد و مرید امام جعفر صادق، علیه السلام (م: ۱۴۸) بود، دشوار می‌کند. بایزید امّی بود و به سفر نیز چندان رغبتی نداشت، اما سخنانی که در متون صوفیه از او آمده است، از عظمت روح او حکایتها دارد. طیفوریه به او منسوب شده‌اند.

۹/۶۰ - صراط: راه، راه درست، و بنا به بعضی روایات پلی است بر روی دوزخ که از موباریکتر و از لبه شمشیر تیزتر است و تنها مؤمنان از آن می‌گذرند.
۱۰/۶۰ - خیمه زدن اندر جایی: سکونت کردن و مقیم شدن در آن.
~ دوست‌تر: خوش‌تر، دلنشین‌تر.

۱۳/۶۰ - باید که چندان بدانی که بدانی که ندانی: آن بیت معروف را به یاد می‌آورد:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
۳/۶۱ - خطر: شرف، اعتبار.

۴/۶۱ - کَمَا قَالَ اللَّهُ...: چنانکه خداوند تعالی گفت: [این صدقات] از آن درویشانی است که در راه حق محصور شده‌اند و نمی‌توانند در طلب روزی به جایی بروند، و آنچنان در پرده عفافند که هر که حال ایشان نداند پندارد که توانگرند. و این «درویشان» را اهل صفة دانسته‌اند. رک: ترجمه تفسیر طبری (به تصحیح حبیب یغمایی) ۱/۱۷۳.

۶/۶۱ - اللَّهُمَّ...: خدایا مرا مسکین زنده‌دار و مسکین بمیران و در جمع مسکینان محشور گردان.

۸/۶۱ - فقراى مهاجرین: اهل صفة، برگرفته از آیه شریفه ۸ سورة حشر: «لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ».

۹/۶۱ - اندر حکم ادای عبودیت: به مقتضای ادای بندگی و عبادت، برای عبادت.

۱۰/۶۱ - اشغال: ج. شغل، کارها.

~ - معارضه: رک: توضیحات، ۵۸/۳. به ترک معارضه بگفته: معارضه را ترک کرده و تسلیم امر حق شده بودند.

۱۱/۶۱ - استوار: امین و معتمد. میبدی آیه شریفه «اَنْی لکم رسول امین» (۱۰۷/ شعراء) را «من شما را فرستاده‌ای استوارم» ترجمه کرده است. کشف الاسرار ۱۲۹/۷.

~ - تا: چنانکه، تا حدی که.

۲/۶۲ - مُسَبَّب: سبب‌ساز، خداوند که سبب هر امری را در وقت خود پدید می‌آورد. و بکلیت...: و به‌طور کلی به خداوند روی آورده.

~ - فقر ایشان فخر ایشان گشت: ناظر است به «الفقر فخری: فقر فخر من است.» که حدیث نبوی دانسته شده است.

۴/۶۲ - دست تنگ: نیازمند، بی‌چیز.

۵/۶۲ - ازیرا چه: زیرا که، چون که.

۶/۶۲ - دربند کردن: زندانی و محبوس کردن، و دربند کردن مال: نگهداشتن و ذخیره کردن آن، و نیز رک: متن ۱۸۳/۲.

۷/۶۲ - آمدن: روایت یا نقل شدن. همی آید: گفته می‌شود، نقل شده است، معادل «جاء فی الخبر» در زبان عربی.

~ - حکایت درویش و ملک: این گفتگو در متون ادبی و تاریخی سابقه دیرینه‌ای دارد و آن را به دیوجانس و گاهی به سقراط نسبت داده‌اند. از بزرگان شعر فارسی سنایی، عطار، نظامی و مولوی آن را به نظم آورده‌اند، از جمله سنایی (دیوان: ۶۶۰/):

حرص و شهوت خواجگان را شاه و ما را بنده‌اند

بـنگر اندر ماوایشان گـرُت باید باوری

پس تو گویی این گُره را چاکری کن چون کنند

بـندگانِ بـندگان را پادشاهان چاکری

برای شعر نظامی و عطار و دیگر منابع رک: مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی

۵۳/

۱۳/۶۲ - این قصه: تصوّف. رک: توضیحات ۵۲/۳.

۱۴/۶۲ - بر حقیقت: [پیشوند + اسم = صفت مرکب]، حقیقی.

۱۵/۶۲ - وی راست: مخصوص اوست. «را» در این نوع کاربردها برای بیان

تخصیص است.

۱۶/۶۲ - حارث المحاسبی: ابو عبدالله، حارث بن اسد محاسبی بصری (م):

(۲۴۳)، شیخ المشایخ بغداد بود. ظاهراً از آن به «محاسبی» شهرت یافت که در حساب نفس خود جدّی تمام می‌ورزید. تألیفاتی را به او نسبت داده‌اند و بعضی از آنها نیز به طبع رسیده است. «محاسبیه» به او منسوبند.

~ - شیخ المشایخ: پیر پیران، پیری که در روزگار خود شیوخ دیگر، یا بعضی از آنان، او را به عظمت و شیخوخت می‌شناسد و از دست او خرقه پوشیده‌اند. شیخ المشایخ مانند شیخ الشیوخ ممکن است برای تعظیم و بزرگداشت کسی نیز به کار رود.

~ - ابوسعید... المیهنی: ابوسعید، فضل الله بن [احمد بن] محمد بن ابراهیم، مشهور به ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰)، در میهنه [= مهنه، مانه واقع در جمهوری ترکمنستان امروز] زاده شد. مدتی از عمر خود را در نیشابور، بزرگترین مرکز فرهنگی آن روز گذراند. با بعضی از بزرگان مشایخ صوفیه مانند ابوالعبّاس قصاب آملی، قشیری و کُرکانی معاصر بود و با بسیاری از آنها دیدار کرد. از شگفتیهای تصوّف و عرفان ایران و اسلام یکی او بود. ترانه عاشقانه را بر کرسی مجالس او خواند. اسرار التوحید در مقامات اوست. هجویری پیوسته از او با اوصافی استثنایی یاد می‌کند.

۱۷/۶۲ - برآند: بر آن عقیده‌اند، عقیده دارند.

~ - که: از، «به نزدیک من صلح بهتر که جنگ».

۱۸/۶۲ - و: [واو حالیه]، در حالی که.

۲۱/۶۲ - وفقنی الله بالخير: خداوند مرا در رسیدن به خیر توفیق دهد.

۲۲/۶۲ - بسزا: سزاوار، شایسته.

۳/۶۳ - مُسَبَّب: آن که نیازمند سبب یا پذیرنده سبب است.

۴/۶۳ - مُسَبَّبُ الاسباب: آن که هر سببی را او پدید می آورد. از اسامی صفات
خدا، تعالی.

۶/۶۳ - جنید: ابوالقاسم، جنید بن محمد قواریری (م: حدود ۲۹۷)، از بزرگان
مشایخ صوفیه، به اصل از نهاوند بود. در بغداد می زیست. پدرش شیشه (= قاروه:
شیشه، ظرف شیشه ای) فروش بود. جنید به او منسوبند و هجویری نیز مانند قشیری
از آنهاست. مؤلفان صوفیه غالباً سخنان او را مقبول داشته اند و از وی بیش از دیگران
آورده اند. طریق جنید مبنی بر صحو بود.

~ - ابن عطاء: ابوالعبّاس، احمد بن محمد بن سهل بن عطاء آدمی (مقتول: حدود
۳۰۹)، بغدادی است. از مریدان خاص جنید بود. در واقعه حلاج کشته شد. تفسیری
بسیار موجز بدو منسوب است که دریافتهای خاص اوست از مفاهیم قرآنی، و گاهی
اندیشه های حلاج را به یاد می آورد.

۸/۶۳ - شنوایدن: [متعدی شنیدن]، به گوش کسی رساندن، فهماندن.
حساب...: حساب [خداوند با بنده]، شنوایدن کلام بی واسطه و سرزنش آمیز
خداست.

۱۲/۶۳ - اندر تحقیق محبت...: جایی که محبت تحقق یافته باشد عذرخواهی
نشانه بیگانگی و عتاب علامت مخالفت است.

۱۴/۶۳ - آفت: نقص و عیب.

~ - اندر حق: در حق، درباره.

۱۸/۶۳ - مُطَالَب: آن که از او خواسته باشند، مأمور.

۲۰/۶۳ - آن را...: آن که او را خداوند فقیر نامیده است [اشاره به «یا ایها الناس

انتم الفقراء الى الله والله هو الغنى الحميد (۱۵ / فاطر)، اگر هم به ظاهر امارتی داشته باشد، در حقیقت فقیر است. در عبارت «آن را که نامش از حق فقیر است... فقیر است»، با وجود «ش»، «را» زائد به نظر می‌رسد و ظاهراً نشانه نوعی گویش ناحیه‌ای و زبان گفتاری است و در متون گذشته شواهد فراوانی ندارد. شهید بلخی درباره رودکی گفته است (لباب الالباب، چاپ براون با مقدمه قزوینی ۶/۲):

به سخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلوئی است
و ناصر خسرو (دیوان / ۲۹۵):

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش زیرا که بگسترد خزان رازِ نهانیش
۲/۶۴ - ابوالقاسم قشیری: رک: مقدمه ۲۱/.

۳/۶۴ - و خود را چیزی...: و برای خود چیزی، فقر یا غنا، اختیار کرده‌اند، یعنی یکی از آنها را می‌پسندند و می‌طلبند.

۵/۶۴ - گذاشته: به خود رها شده، مهمل. میبیدی «گذاشتگی = به خود رهاشدگی» را درباره باز وحشی به کار برده است: «باز را چون بگیرند... یک چندی به گرسنگیش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبع (= خوی) گذاشتگی دست بدارد.» کشف الاسرار ۳۱۰/۱۰. سخن قشیری ناظر است به حدیث نبوی «لا تکلنی الی نفسی طرفه عین».

۶/۶۴ - معرض: روی گردان، روی گردان از حق.

۷/۶۴ - زاد: توشه. «زاد» کلمه‌ای عربی است، در کلام الهی آمده است که: «فإن خير الزاد التقوى» (۱۹۷ / بقره).

۸/۶۴ - طبعش از مراد خالی بود: دلش چیزی نخواهد.

۱۰/۶۴ - تصرف: دست یازیدن، دخالت کردن.

۱۲/۶۴ - شبلی: ابوبکر، دلف بن جحدر شبلی (۲۴۷ - ۳۳۴)، خراسانی بود، از شبله، دهی از اسروشنه ماوراءالنهر. گویند مدتی در دماوند امارت داشت و پدر او را نیز از وابستگان دستگاه عباسیان گفته‌اند. در بغداد به صحبت خیر نساج رسید و به

جنید ارادت یافت. سخنان و بخصوص اشاراتش مشهور است. اشعار بسیاری نیز به او نسبت داده‌اند.

~ - دون: به غیر از، بجز. دونِ حق: به غیر از خداوند.

۱۸/۶۴ - آن پیر: بعضی از دست‌نویسته‌های جدید کشف‌المحجوب «آن پیر، یعنی خواجه عبدالله انصاری» آورده‌اند.

۱۹/۶۴ - کلّیت: کلیه، همه هستی. نه کلّیت ما نیست گردد: نه همه هستی ما فانی شود و...
 ۲۰/۶۴ - جنس: اصطلاحی است در علم منطق، و آن کلی است که بر افراد

متعدد و دارای حقیقتی مختلف دلالت کند، مانند «حیوان» که انسان، اسب و ماهی را شامل می‌شود. و وی جنس نه: و ذات واحد باری جنس نیست و برتر از جنس است و بنابراین هیچ مجانستی با بنده ندارد.

۲۱/۶۴ - گرفتاری: ابتلا، واقعه. گرفتاری است فتنه همیشگی: ابتلا و محنتی است ابدی که برای آدمی پیش آمده است؛ یعنی عشق به کسی که او را نمی‌توان دید و به وصالش نمی‌توان رسید.

۱/۶۵ - مقدور: ممکن. و وصال او...: وصال او کاری نیست که در حد توانایی بندگان باشد.

~ - تبدّل: دگرگون شدن، تبدیل. بر فنا...: نه فناى محتوم بنده طالب تبدیلی می‌پذیرد و باقی می‌شود که وصالش ممکن گردد و نه بقای او تغییری می‌یابد که شاید مجانستی حاصل شود.

۳/۶۵ - کار دوستان وی از سر به سر: کار اولیای خداوند در دریافت ذات مقدّس او از سر [= اندیشه محدود] آنها آغاز می‌شود و به سر [= اندیشه] آنها پایان می‌پذیرد. مفهوم این سخن نزدیک است به حدیثی که به امام محمد باقر (ع) نسبت داده‌اند که فرمود: «کُلُّ مَا مِيزَ تَمَوْهَ بِأَوْهَامِكُمْ فِیْ أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مُصْنَعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ». و نیز بسنجید با «عبارتشان از خود به خود» متن ۵/۶۵.

۳/۶۵ - را: [به معنی حرف اضافه]، برای. تسلی دل را: برای تسلی دل. «را» در «آرام جان را» هم به همین معنی است.

۴/۶۵ - مزخرف: آراسته. عباراتی مزخرف: سخنانی آراسته. و مراد از آن، سخنان و اقوال مشایخ است که غالباً با بیانی هنرمندانه است.

~ - منازل: ج. منزل، مراحل سلوک که سالک باید آنها را پیماید. این منازل را خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین خود صد دانسته است و بعضی تا هزار نیز گفته‌اند.

~ - طریق: راه، طریقت. رک: توضیحات، ۱۵/۵۳.

~ - هویدا گردانیدن: عَلم کردن، بر سر زبانها انداختن، مشهور کردن.

~ - تسلی دل را...: مراد آن است که همه این الفاظ و حتی اعمال چیزی جز به نوعی مایه تسلی بنده نیست و هرگز راه به جایی نمی‌برد و علت وصول نمی‌گردد.

۵/۶۵ - عبارتشان... مقاماتشان...: بیان دیگری است از «کار دوستان وی...»

۳/۶۵

۷/۶۵ - ابوالحسن نوری: ابوالحسن یا ابوالحسن، احمد بن محمد نوری (م:

۲۹۵)، پدرش خراسانی بود ولی او در بغداد زاده شد و در همانجا پرورش یافت.

ذوالنون را دیده بود. با سری سقطی و بعضی از مشایخ روزگار خود صحبت داشته، و با جنید هم گفتگوها کرده بود. وقتی درگذشت، جنید گفت: «با مرگ نوری نیمی از تصوّف مرد». سخنان دقیق او معروف است. نوری به او منسوب شده‌اند.

~ - نَعْتُ الْفَقِير...: نعت فقیر آن است که در نبودن مال سکونت خاطر دارد و

در بودن آن ایثار می‌کند.

۱۴/۶۵ - از برای... را: [حرف اضافه مرکب]، برای. «از برای... را» در متون این

دوره کاربرد فراوانی دارد.

~ - کرامت کردن: تکریم کردن، بزرگ داشتن.

~ - خلا: خلوت، تنهایی. مقابل ملأ.

۱۷/۶۵ - انصاف... دادن: حق آن را ادا کردن. انصاف...: حق آنچه را که ادعا می‌کنید؛ یعنی تصوّف، ادا نمی‌کنید.

۱۸/۶۵ - بازپس‌تر: واپس‌تر، بدتر و خوارتر.

۴/۶۶ - کردن: ساختن. داروی...: برای خود نیز می‌تواند دارو بسازد، [و با توجه به این که مؤلف «دارو کردن» را به معنی «درمان کردن» نیز به کار می‌برد] خود را نیز می‌تواند معالجه کند.

۶/۶۶ - مشغولی خلق: مشغول شدن به مردم.

~ - غذاهای موافق: غذاهایی که، بنابر طب گذشته، با طبع و مزاج بیمار سازگار باشد. و نیز رک: توضیحات، ۱۲/۵۲.

۷/۶۶ - شربت: دارو، داروی مایع.

~ - مفرّج: داروی نشاط‌آور، معجونی که در آن سوده زر و یاقوت می‌ریختند و مایه تقویت دل و نشاط بیمار می‌شد. مانند مفرّج یاقوت در این بیت خواجه (دیوان ۱۱۳/):

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن که این مفرّج یاقوت در خزانه تست
۲/۶۷ - و عباداً الرَّحْمَنِ...: و بندگان خدای مهربان آنهایی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.

۴/۶۷ - مَنْ سَمِعَ...: آن که صدای صوف پویشان را بشنود و بر دعایشان آمین نگوید، در پیشگاه خداوند از غافلان محسوب است.

۶/۶۷ - تحقیق این اسم: حقیقت کلمه تصوّف.

~ - ساختن: پدید آوردن. کتب ساخته: کتابها تألیف کرده‌اند.

۷/۶۷ - صوف: پشم، پشمینه.

۹/۶۷ - توّلاً کردن: اقتدا کردن.

~ - اصحاب صفّه: گروهی از مهاجران که در مدینه، در صفّه مسجد پیامبر (ص)

سکونت داشتند و بیشتر اوقاتشان به عبادت می‌گذشت. تعداد آنها را تا چهارصد نفر و بیش از آن نیز شمرده‌اند. در کشف‌المحجوب بعضی از آنها معرفی شده‌اند. سلمان فارسی و ابوذر غفاری از اصحاب صفا هستند.

۱۱/۶۷ - اما بر مقتضای لغت...: اما حقیقت صوفی دور از آن معانی است که به اقتضای لغت از این کلمات (= صوف، صف، صفه و صفا) برمی‌آید.

~ - پس صفا...: و بطور کلی صفا مناسب است. با این که، به گفته هجویری، اشتقاق صوفی، یا تصوّف، با همه معانی خود، از هیچ یک از کلماتی که گفته‌اند بعید است؛ گویی او خود پیوندی میان «صوفی» و «صفا» می‌بیند.

۱۳/۶۷ - ذَهَب...: صفای دنیا رفت و کدر آن ماند.

~ - لطایف: ج. لطیف و لطیفه، لطیفها، و لطیف چیزی است که جرم ندارد، مقابل کثیف. و نام لطایف...: و لطیف هر چیزی را صفو آن می‌گویند.

۱۴/۶۷ - اهل این قصه: صوفیان.

۱۵/۶۷ - آفات طبیعت: آفتهای طبیعت بشری، تمنّیات طبع، هوس و شهوت.

۱/۶۸ - اعلام: ج. عِلْم، شناخته شده‌ها. و این اسمی...: و این (= صوفی) اسمی است که بر این گروه عِلْم شده است، و صوفی اسم عِلْمی است مخصوص این گروه. ۲/۶۸ - اجل: برتر، بزرگتر. اجل آن است: برتر از آن است.

~ - از آنچه...: زیرا که منزلت و عظمت اهل تصوّف برتر از آن است که حُسن رفتار و اعمالشان را بتوان مخفی کرد تا لازم شود که اسمشان از چیزی مشتق گردد و به وسیله آن معرفی شوند.

۵/۶۸ - محجوب: بی‌خبر.

~ - لطیفه: دریافتنی ناگفتنی، راز.

۶/۶۸ - این: این کار، یا این علم، تصوّف. این برزش...: این کار (= تصوّف)

تنها مداومت در کارهای خوب است بدون حقیقت باطن و دریافتهای روحانی.

۷/۶۸ - حلیت: صورت و شکل.

~ - رسم: نشانه ظاهری، صورت ظاهر.

۸/۶۸ - ارتکاب کردن: کار ناشایست کردن. ارتکاب انکاری کرده‌اند: به ناروا نوعی انکار کرده‌اند.

۱۰/۶۸ - معاویدن: [مصدر جعلی از محو]، محو کردن، ستردن. ساختهای دیگری از این مصدر را نیز به کار برده‌اند:

ناصر خسرو (دیوان به تصحیح مینوی، محقق / ۹۲ و ۲۲۴)، بمحاوی (= محو کنی)، نمحاید (= محو نکند):

بر دل و جان تو نور عقل بتابد چون توز دل رنگِ جَهل را بمحایی
نرسد بر چنین معانی آنک حَبّ دنیا ز جانش نمحاید
در متن چاپی مصراع دوم بیت اخیر به صورت «حب دنیا رخانش بمحاید!» آمده است. و سماعی (روح‌الارواح، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸) ۸/ بمحاییده: «... و تخته دل را از غبار اغیار بمحاییده».

~ - برطاق نهادن: کنار گذاشتن، فراموش کردن.

۱۵/۶۸ - مَدَر: کلوخ. در اینجا «انسان» که از خاک آفریده شده است. مدار مدر جز بر کدر نیست: گردش و سیر خاک تیره جز بر ظلمت و تیرگی نیست، یعنی انسان نمی‌تواند از کدورت ذاتی خود بیرون آید. نظیر: «هرکسی بر طینت خود می‌تند» (مولانا).

۱۶/۶۸ - مَنال: رسیدن. منال صفا: رسیدن به صفا.

~ - از روی: [شبه حرف اضافه]، با، از راه. از روی مجاهدت...: با مجاهده صفات بشری زائل نمی‌شوند.

۱۷/۶۸ - صفت صفا...: صفت صفا (= تصوّف) به افعال و احوال عادی ربطی

ندارد و اسم آن نیز غیر از اسامی و القاب متداول است.

۲۱/۶۸ - ولایت: دوستی، مقام ولی، و نیز رک: متن / ۱۴۰.

~ - محقق: کسی که حقیقت اشیاء را، چنان که هست، می‌جوید و می‌بیند.

۲/۶۹ - مستغرق: غوطه‌ور، فرو رفته، در اینجا: محو و مجذوب و فارغ از اختیار و اراده خود.

~ - بری: [= بری، بریء]، بیزار، پاک، منزّه.

۳/۶۹ - بر مقتضای لغت: بر وفق لغت، به حکم لغت. بر مقتضای...: اشتقاق این اسم (= صوفی) بنابر آنچه که از لغات بر می آید، از هیچ کلمه‌ای درست نیست. و نیز رک: توضیحات، ۱۱/۶۷.

۴/۶۹ - مُعْظَم: بزرگ. مُعْظَم و مُعْظَم در معنی به یکدیگر نزدیکند اما مُعْظَم غالباً در مورد اشخاص به کار می‌رود.

۵/۶۹ - اشتقاق...: غرض [در] اشتقاق کلمه‌ای از کلمه دیگر بیان مجانست است.

۶/۶۹ - أَشْهُرُ مِنَ الشَّمْسِ: مشهورتر از خورشید. مثلی است که برای بیان کمال شهرت و وضوح چیزی به کار می‌رود.

۷/۶۹ - عِنْدَاهِلَه: نزد اهلش، برای کسی که شایسته آن باشد.

~ - مَمْنُوع: منع شده، بازداشته شده. چون صوفی...: چون حقیقت معنی صوفی را از هر لفظ و عبارتی بازداشته‌اند، چون معنی صوفی در هیچ عبارتی نمی‌گنجد.

۸/۶۹ - مُعَبَّر: بازگوکننده، مفسّر.

~ - مَرِ اسْمِ رَا...: اسم چه اهمیتی دارد، وقتی حقیقت معنی چیزی فهمیده شده باشد؟

۱۲/۶۹ - مُسْتَصَوِّف: صوفی‌نما.

۱۳/۶۹ - قَبْضَه: مشت. به مجاز یعنی اختیار و تصرّف.

~ - طَبَایِع: ج. طبیعت، سرشته‌ها، نهادها. به عقیده حکمای قدیم وجود آدمی از عناصر چهارگانه آب، خاک، آتش و باد ترکیب می‌شد و طَبَایِع یا مزاجهای تر، خشک، گرم و سرد از این ترکیب بود.

۱۵/۶۹ - درست کردن: به صلاح آوردن، اصلاح کردن، ساختن.

~ - منال: مال و ثروت.

۱۷/۶۹ - حقیری: [حقیر + ی مصدری]، حقارت، ناچیزی.

۱۸/۶۹ - این: مستصوف.

~ - وی: صوفی.

۱۹/۶۹ - ذوالنون مصری: ابوالفیض، ثوبان بن ابراهیم (م: حدود ۲۴۵)، ملقب

به ذوالنون، پدرش حبشی بود و خود او، بنابر معروف در اخمیم مصر زاده شد. از بزرگان مشایخ صوفیه است. از ظاهر احوالش او را از پیشگامان ملامتیه باید دانست. سیاح بود، به بغداد نیز آمد و مدتی در آنجا بود. گفته‌اند نخستین کسی بود که آشکارا از تصوّف سخن گفت.

~ - بیان نطق: معنی گفتار، شرح سخن.

۲۱/۶۹ - قطع: بریدن.

~ - علایق: ج. علاقه، دلبستگیها، آنچه توجه خاطر سالک را از جانب حق

منحرف می‌کند. به قطع علایق...: حالش به بریدن او از علایق گواهی دهد.

۲۲/۶۹ - تجرید: وارسنگی از تعلقات و رهایی از تمنّیات نفس و توجه به ذات

احدیّت. و نیز رک: توضیحات، ۴/۸۸.

۱/۷۰ - صرف: محض، خالص.

۲/۷۰ - فقر: تصوّف.

۵/۷۰ - صف اوّل: عالی‌ترین مرتبه قرب.

~ - آرامیدن: آرامش یافتن، انس گرفتن.

۷/۷۰ - بند: در اینجا، تملک، ملکیت.

۸/۷۰ - فانی صفت: [= فانی الصّفه]، وارسته از صفات بشری.

۹/۷۰ - موجودات: هستها، در اینجا: آنهایی که در صفت خود باقیند و به فنا

نرسیده‌اند. از آنچه...: زیرا مالک چیزی شدن در مورد کسانی صدق می‌کند که از خود فانی نشده باشند.

۱۲/۷۰ - سلطان: قدرت، نیرو. سلطان ارادت مانند سلطان معرفت، سلطان محبت، سلطان حقیقت، و... که در این کتاب به کار رفته‌اند.

۱۴/۷۰ - و خود غیر نیست: در حالی که غیر [= جز حق] اصلاً وجود ندارد. «خود» در چنین کاربردهایی غالباً در معنی «اصلاً، بطور کلی» است. چنانکه در شعر حافظ (دیوان / ۳۷۰):

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند که گویی نبوده است خود آشنایی

~ - اندر اثبات توحید: جایی که توحید تحقق یافته باشد، با وجود توحید.

۱۷/۷۰ - حُصْرِي: ابوالحسن، علی بن ابراهیم (م: ۳۷۱)، از بصره بود ولی در بغداد اقامت داشت. شبلی استاد او بود و میان خود و او الفتی ازلی می‌دانست. سُلْمی او را به کلام خوش و سخنان بلند ستوده است. ابوالفضل ختلی، پیر هجویری، مرید او بود.

~ - سَر: مرتبه‌ای میان قلب و روح. گفته‌اند لطیفه‌ای است در دل مانند روح در بدن. سَر محلّ مشاهده است چنانکه روح محلّ محبّت است و دل محلّ معرفت. تعریفات جرجانی.

۱۹/۷۰ - ... به جز حفظ فرمان دوست نباشد: ظاهراً پیش از «به‌جز» یا «نباشد» کلمه‌ای مانند «مراد» یا «مرادی» را باید محذوف دانست.

۲/۷۱ - اسحاق: دومین پسر حضرت ابراهیم و پدر یعقوب که از نخستین همسر او، ساره، زاده شد. از پیامبرانی است که نام او در قرآن کریم آمده است. «سر فدا کردن» او مستفاد است از آیات ۱۰۰ - ۱۰۶ سوره صافات که در ضمن آن ابراهیم (ع) به ذبح فرزند مأمور می‌شود. بسیاری از مفسران «ذبیح» را اسماعیل (ع)، نخستین پسر ابراهیم دانسته‌اند.

۳/۷۱ - ایوب: ایوب از پیامبران الهی که فرزندان برومند و مال فراوان داشت. خداوند او را به بلایی بزرگ آزمود: فرزندان مردند، دارایی تباه شد، بیماری سخت تنش را فرو گرفت، چنانکه به بدنش کرم افتاد، زنش او را آزرده، همه از اطرافش

پراکندند. اما اگرچه نالید و «أَنتِ مَسْنَى الضَّر = به من بیماری و رنج رسیده است» گفت در هیچ بلایی از خدای خویش بازنگشت. به صبر و سربلندی از آن امتحان بزرگ بیرون آمد. «صبر ایوب» از همین جاست. در سوره‌های انبیاء (آیات ۸۳ و ۸۴) و ص (آیات ۴۰ تا ۴۳) به احوال او اشاره رفته است.

۴/۷۱ - زکریّا: زکریّا (ع) از پیامبران بنی اسرائیل، در بیت المقدس به عبادت مشغول بود و مردم را وعظ می‌کرد و راه می‌نمود. وقتی مریم (ع) به خدمت معبد درآمد کفالت او با زکریّا شد. چون از جانب خویشان خود بیمناک بود و کرامت خداوند را با مریم دید، با «ندایی خفی» از خداوند فرزندی درخواست. خداوند او را به پسری با نام یحیی بشارت داد. در آن روز او پیری سالخورده و زنش نیز در سنین نازایی بود. برای اطمینان دل خود آیتی خواست و نشانه آن بود که سه روز گنگ بود و بناچار با مردم به اشارت سخن گفت. این «اشارت» از آنجاست.

۴/۷۱ - إِذْ نَادَى...: آنگاه که پروردگارش را در نهان ندا در داد.

۵/۷۱ - یحیی: فرزند حضرت زکریّا (ع)، از پیامبران الهی بود. با حضرت عیسی معاصر و به قولی پسرخاله او بود. هنوز چندی از عمر او نگذشته بود که به مجاهده و ریاضت روی آورد. اهل حزن بود و همواره از خوف خدا می‌گریست. مدتی را هم بندی شد و در زندان گذراند. گفته‌اند که چون «هیرودیس» پادشاه یهود را از زشتکاری نهی کرد به شهرت رسید. آیا «غربت» او به همین زندانی شدن و سرانجام شهادت او اشاره دارد؟

۸/۷۱ - تَخْلِيل: در میان یکدیگر کردن انگشتان، یا: در میان محاسن کردن انگشتان به هنگام وضو. و در اینجا: شانه کردن محاسن.

۹/۷۱ - لُبْس: پوشیدن.

۱۱/۷۱ - تَجَمَّل: لوازم و اسباب. خود را تجمّل ساز: برای زندگی خود لوازم و اسبابی فراهم کن.

۱۴/۷۱ - مَرْتَعَش: ابو محمد، عبدالله بن محمد مرتعش (م: ۳۲۸)، دهقان زاده‌ای

از حیره نیشابور بود. با ابو عثمان حیری و ابو حفص حداد، از بزرگان ملامتیه، دیدار و صحبت کرد. به دستور ابو حفص مسافر شد. در بغداد جنید را دید و هم در آنجا درگذشت.

۱۶/۷۱ - انصاف همجنسان: رعایت انصاف در برابر همانندان و هم سن و سالان.

۲۱/۷۱ - مترسم: اهل ظاهر، کسی که به تصوّف تظاهر می کند. اندر معاملات...: به رفتار فریبنده اهل ظاهر اعتنا نکنید.

۳/۷۲ - سلطانیان: ج. سلطانی، اطرافیان اهل قدرت، منسوبان به دستگاه و دربار سلطان.

۴/۷۲ - خصومات: ج. خصومت، انواع ستیزه و دشمنی.

۵/۷۲ - مقدّمان: پیشینیان، بزرگان گذشته صوفیه.

۶/۷۲ - معلوم گردانیدن: محقّق کردن، دانستن.

۸/۷۲ - فسق: تجاوز از حدود شرع. و نیز رک: توضیحات، ۹/۵۹ (فاسق).

۱۰/۷۲ - احراز: ج. حرّ، آزادگان. در اینجا: صوفیان.

۱۲/۷۲ - ابوالحسن فوشنجه: ابوالحسن، علی بن احمد بن سهل (م: ۳۴۸)، از

پوشنگ هرات (= غوریان امروزی، در افغانستان)، بود. روزگاری در نیشابور زیست، با ابو عثمان حیری، شیخ ملامتیه، صحبت داشت. او را از جوانمردان خراسان گفته اند. ~ - تصوّف امروز نامی است...: یادآور آن حکایت [گونه] سعدی (گلستان ۹۶/):

«یکی را از مشایخ شام پرسیدند که: حقیقت تصوّف چیست؟ گفت: از این

پیش، طایفه ای در جهان پراکنده بودند به صورت و به معنی جمع و این زمان قومی به صورت جمعند و به دل پراکنده.»

۲/۷۳ - مرقعه: جامه پاره پاره به هم دوخته، جامه وصله دار.

~ - شعار: نشانه ای مخصوص که گروهی با آن شناخته می شوند. رسم و آیین.

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَشَفَ لِأَوْلِيَائِهِ بَوَاطِينَ مَلَكُوتِهِ، وَقَشَعَ لِأَصْفِيَائِهِ سَرَائِرَ جَبَرُوتِهِ، وَأَرَاقَ دَمِ الْمُحْيِينَ بِسَيْفِ جَلَالِهِ، وَأَذَاقَ سِرِّ الْمُشْتَاقِينَ رَوْحَ وَصَالِهِ. هُوَ الْمُحْيِي لِمَوَاتِ الْقُلُوبِ بِأَنْوَارِ إِدْرَاكِهِ، وَالْمُنْعِشُ لَهَا بِرَاحَةِ رَوْحِ الْمَعْرِفَةِ بِنَشْرِ أَسْمَائِهِ. وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ.^۱ مِنْ بَعْدِهِ، قَالَ الشَّيْخُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ أَبِي عَلِيٍّ الْجَلَّابِيِّ، ثُمَّ الْهَجَوِيرِيُّ^۲، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^۳: طَرِيقَ اسْتِخَارَتِ^۴ سَپَرْدَمِ وَاغْرَاضِي^۵ كَهْ بِه نَفْسِ مِي بَاز گِشْتِ^۶ اَز دَل سَتَرْدَمِ^۷ وَبِه حَكَمِ اسْتِدْعَايِ تُو اسْعِدْكَ اللَّهُ^۸ قِيَامِ

۱. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَشَفَ لِأَوْلِيَائِهِ...: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که رازهای عالم ملکوت را برای اولیای خویش آشکار ساخت و اسرار عالم جبروت را برای پیامبران خود فاش کرد و به وسیله شمشیر جلال خود، خون عاشقانش را ریخت و شراب وصال خود را به دل مشتاقانش چشانید. اوست که دل های مردگان را به واسطه انوار ادراک خویش زنده نگه می دارد و به وسیله نشاطی که از شناخت انتشار اسمای او به دست می آید، به آسایش می رساند. درود خاص بر پیامبر او محمد (ص) و خاندان و یاران او باد.

۲. هَجَوِيرِي: عَلِيُّ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ عَلِيٍّ الْجَلَّابِيِّ الْهَجَوِيرِيُّ الْغَزَنَوِيُّ مَكْنَى بِهِ أَبُو الْحَسَنِ اَز عَرَفَايِ قَرْنِ پَنْجَمِ هَجْرِي اسْت. نَسَبِ وَيْ بِه غَزْنِيْنِ اَز مَشْرِقِ خِرَاسَانِ اسْت وَيْ دَر بَعْضِيْ اَز عِلُومِ، شَاگَرْدِ اَبُو الْعَبَّاسِ شَقَّانِيْ بُوْدِه وَ دَر طَرِيقَتِ اَز اَبُو الْفَضْلِ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ خَتَلِيْ پِيْرُوِيْ مِي كَرْدِه وَ اَبُو الْفَضْلِ خُودِ اَز مَرِيْدَانِ اَبُو الْحَسَنِ بَصْرِيْ بُوْدِه اسْت.

۳. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: خُداوَنْدِ اَز او رَاضِيْ وَ خُشْنُودِ بَاد. (جمله معترضه دعایی)

۴. اسْتِخَارَت: مَصْدَرُ بَابِ اسْتِفْعَالِ، اَز رِيْشَةُ خَيْرِ. خَيْرِ خُواَسْتَنِ اَز خُدايِ تَعَالٰي، نِيْكَوِيِي جِسْتَنِ (صَفِيْ پُوْرِي، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۵. اغْرَاض: جِ غَرَضِ. مَقْصُودِهَايِ نَفْسَانِي، قَصْدِهَا، نَيْتِهَا (لَفْتِ نَامِه)

۶. مِي بَاز گِشْت: بَاز مِي گِشْت، اَز وِيْژْگِيْ هَايِ سَبْکِيْ وَ نِشَانَةُ کِهَنگِيْ سَبْکِ اسْت.

۷. سَتَرْدَن: پَاکِ کَرْدَن، مَحُوْ کَرْدَن، نَابُودِ کَرْدَن (نَفِیْسِي، ۱۳۱۷: ذیل واژه). سَپَرْدَمِ وَ سَتَرْدَمِ: جِنَاسِ نَاقِصِ اخْتِلَافِي.

۸. اسْعِدْكَ اللَّهُ: خُداوَنْدِ تُو رَا خُوشْبَخْتِ گَرْدَانَاد. (جمله معترضه دعایی)

کردم^۱ و بر تمام کردن مراد تو از این کتاب عزمی تمام کردم، و مر این را کشف المحجوب نام کردم، و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم گشت و من از خداوند تعالی استعانت^۲ خواهم و توفیق^۳ اندر اتمام این کتاب، و از حول^۴ و قوت خود تبرأ^۵ کنم اندر گفت و کردار و بالله العون و التوفیق^۶.

۱. قیام کردن: برخاستن، ایستادن (لغت نامه)

۲. استعانت: مصدر باب استفعال، از ریشه عون به معنای طلب یاری کردن. یاری گری، مهربانی، دستگیری (نقیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)

۳. توفیق: موافق کردن اسباب (پادشاه، ۱۳۳۵: ذیل واژه) «توفیق آنست که بنده آن کند و آنگونه اراده نماید که خدای تعالی از او خواهد و خشنود از او شود، به کارهای نیک و طاعاتی که سبب سعادت و خیر او باشد و فرق آن با هدایت در آنست که توفیق از مقوله قصد و اراده است و هدایت از مقال معرفت و علم.» (مجلسی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۲۸۶)

توفیق اصطلاح عرفانی است در معنای این که خداوند مقدمات و شرایط انجام کاری را برای بنده خود فراهم سازد و اگر این مقدمات از ایشان سلب گردد خذلان نامیده می شود. هموار شدن راه خیر و بسته شدن راه شر. مقابل خذلان. «توفیق جریان امور است بر وفق مراد و میل حق و حقیقت.» (سجادی، ۲۷۱: ۱۳۷۰)

۴. حول: جنبش (الزنجی، ۱۳۶۴: ذیل واژه)، حرکت (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه). در اینجا: توانایی انجام امور.

۵. تبرأ: دوری، بیزاری (لغت نامه)

۶. و بالله العون و التوفیق: و یاری و توفیق به دست خداست.

طریق استخارت سپردم و اغراضی که به...: استخاره کردم و اغراض نفسانی و آرزوها و خواسته های نفسانی را از دل پاک کردم و بر اساس خواسته تو، که خداوند تو را خوشبخت گرداند، برخاستم و نگارش کتاب را آغاز کردم و برای برآورده کردن مقصود تو از این کتاب تصمیم جدی گرفتم و نام کتاب را کشف المحجوب گذاشتم و در راستای اهداف مورد نظر تو کتاب را به باب هایی تقسیم کردم و من برای اتمام این کتاب از خداوند متعال یاری و توفیق می طلبم و از توانایی و قدرت خودم در عمل و گفتار دوری می جویم و به آن تکیه نمی کنم و یاری و توفیق به دست خداست.

آن بیفکند و رنج من ضایع کرد، تاب الله علیه^۱؛ و دیگر کتابی کردم اندر تصوّف، نام آن منهاج الدین، یکی از مدعیان رکیک^۲ که کرای گفتار او نکند.^۳ نام من از سر^۴ آن پاک کرد و به نزدیک عوام چنان نمود که آن وی کرده است، هر چند خواص بر آن قول بر وی خندیدندی.^۵ تا خداوند تعالی بی برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلاب درگاه خود پاک گردانید.^۶

اما آنچه نصیب خاص بود آن است که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدین فنّ علم، عالم بوده است و محقّق^۷، رعایت حقوق آن بهتر کنند^۸ و بر خواندن آن و یاد گرفتن آن بجدرتر^۹ باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر بر آید والله اعلم بالصواب.^{۱۰}

۱. تاب الله علیه: خداوند او را توبه دهد.

۲. رکیک: مرد ناکس سست رای و ضعیف عقل (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۳. کرای: شایسته. کرای گفتار او نکند: شایسته یاد کردن نیست. ارزش آن را ندارد که درباره او سخن بگوییم.

۴. سر: مجازاً ابتدا، اول، آغاز (لغت نامه)

۵. خندیدندی: استعمال یاء استمرار، از ویژگی های سبکی این کتاب است. علما به این ادعای او می خندیدند و او را مسخره می کردند.

۶. و به نزدیک عوام چنان...: در نزد عامه مردم چنان وانمود کرد که خودش آن کتاب را نوشته، تا این که خداوند بلند مرتبه به واسطه این کار خیر و برکت را از او گرفت و نام او را از فهرست خواستاران خود پاک کرد.

۷. محقّق: تحقیق کننده، پژوهنده (رامپوری، ۱۳۷۵: ذیل واژه)

۸. اما آنچه نصیب خاص بوده آن است که...: اما آنچه بهره شخصی است آن است که وقتی کتابی را بینند که نویسنده اش، دانشمند و اهل تحقیق و مسلط بر آن علم است، ارزش کتاب را بهتر درک کرده و حق آن کتاب را بهتر ادا خواهند نمود.

۹. بجدرتر: جدی تر، استعمال ترکیبات فارسی و عربی از ویژگی های سبکی کتاب است. جد عربی است و باء صفت ساز + اسم + تر، علامت صفت تفضیلی در فارسی است.

۱۰. والله اعلم بالصواب: و خداوند بر راستی و حقیقت عالم تر است.

فصل ۲

و آنچه گفتیم که: «طریق استخاره سپردم»^۱، مراد از آن حفظ آداب خداوند بود عز و جلّ که مر پیغامبر خود را - صلی الله علیه و سلم و متابعان وی را بدین فرمود و گفت: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»^۲ و استعاذت^۳ و استخارت^۴ و استعانت^۵ جمله^۶ به معنی طلب کردن و تسلیم امور خود به خداوند سبحانه و تعالی باشد و نجات از آفت‌های گوناگون و صحابه^۷ پیغامبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم^۸ روایت آوردند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم، ما را استخاره اندر آموختی^۹، چنان که قرآن^{۱۰}.

۱. طریق استخاره سپردم: استخاره کردم.
۲. فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ: (ای رسول ما) چون خواهی تلاوت قرآن کنی اول از شرّ و سوسه شیطان مردود به خدا پناه بر. (۹۸/نحل)
۳. استعاذت: مصدر باب استفعال، از ریشه عوذ. طلب پناهندگی کردن از خداوند. پناه گرفتن (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)
۴. استخارت: مصدر باب استفعال، از ریشه خیر. طلب خیر کردن، نیکویی جستن (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)
۵. استعانت: مصدر باب استفعال، از ریشه عون به معنای طلب یاری کردن، یاری گری، مهربانی، دستگیری (نفیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)
۶. جمله: همه
۷. صحابه: یاران پیغمبر (ص). کسانی که درک حضور پیغمبر کرده اند. (لغت نامه)
۸. رضی الله عنهم: خداوند از او خوشنود باد.
۹. اندر آموختی: فعل پیشوندی ماضی استمراری به معنای می آموخت.
۱۰. پیغامبر صلی الله علیه و سلم، ما را ...: پیامبر قرآن و استخاره را توأمان به ما آموخت. پیامبر (ص) همانطور که به ما قرآن می آموخت، استفاده کردن را هم آموخت. حذف فعل به قرینه لفظی یکی از ویژگی‌های این کتاب است. فعل آموختی پس از واژه قرآن به قرینه لفظی حذف شده است.

پس چون بنده بداند که خیریت^۱ امور^۲ اندر کسب و تدبیر وی بسته نیست؛ که صلاح بندگان، خداوند تعالی بهتر داند و خیر و شری که به بنده رسد مقدر است، جز تسلیم چه روی باشد مر قضا را و یاری خواستن از وی؟ تا شرّ نفس و امارگی^۳ آن از بنده دفع کند اندر کل احوال وی، و خیریت و صلاح وی را بدو ارزانی دارد.^۴ پس باید که اندر بدو همه اشغال^۵، بنده استخاره کند تا خداوند تعالی وی را از خطا و خلل و آفت آن نگاه دارد. و بالله التوفیق^۶.

۱. خیریت: مصدر جعلی، خوبی، بهبود، سلامت، عافیت (نفیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)

۲. پس چون بنده بداند که خیریت امور... پس وقتی انسان به این نتیجه برسد که مصلحت همه کارها به تلاش و تدبیر او وابسته نیست و خداوند مصلحت بندگان خود را بهتر می‌داند و خوبی و بدی که به انسان می‌رسد، تقدیر و سرنوشت تعیین شده اوست، به جز تسلیم سرنوشت شدن و یاری خواستن از خداوند چه چاره‌ای دارد؟! البته خداوند در همه حالات، شرّ نفس اماره را از انسان دور می‌کند و آنچه صلاح اوست به او می‌بخشد، پس انسان باید در آغاز همه کارها، ابتدا استخاره کند تا خداوند بلند مرتبه او را از لغزش و اشتباه و گناه و بلا در امان نگه دارد و توفیق دست خداوند است.

۳. نفس اماره: نفس خود پسند و سرکش (نفیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)

«مراد نفوس پست‌اند که تابع هوا و هوس بوده و بر حسب دستورات مهلکه انسان را وادار به کارهای زشت می‌کنند و بالاخره روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت نفس اماره گویند «ان النفس لامارة بالسوء» از جهت آنکه صاحب آن را همواره امر به کارهای بد می‌کند.» (سجادی، ۱۳۷۵: ذیل واژه)

«نفس اماره نفسی که میل کند به طبیعت بدنی و امر دهد به لذت و شهوات حسی و قلب را به جهت سفلی بکشد، این نفس قلب را به جهات پست و فرومایه می‌کشاند و آن مأوای بدیها و منبع اخلاق ذمیمه است.» (جرجانی، ۱۳۷۷: ۱۸۲)

امارگی: اماره صیغه مبالغه از امر واژگانی که به های غیر ملفوظ ختم می‌شوند پس از اضافه شدن یای نسبت، های غیر ملفوظ به گاف بدل می‌گردد. (امار+گ+ی مصدری): سرکشی، نافرمانی.

۴. ارزانی داشتن: بخشیدن (لغت نامه)

۵. اشغال: چ شغل. گرفتاری، شغل، کار (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۶. و بالله التوفیق: توفیق از آن خداست.

فصل ۳

و آنچه گفتم که: «اغراضی که به نفس باز می‌گشت از دل ستردم»، مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد، و دل از طریق مستقیم به محل اعوجاج^۱ و مشغولی اندر افتد، و آن از دو بیرون نباشد: یا غرضش بر آید و یا بر نیاید. اگر غرضش بر آید، هلاک وی اندر آن بود، و در دوزخ را کلید به جز حصول مراد نفس نیست و اگر غرض بر نیاید، باری وی بیشتر آن از دل بسترده باشد که نجات وی اندر آن بود و کلید در بهشت را به جز منع نفس از اغراض وی نیست^۲؛ چنان که خداوند تعالی گفت: «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»^۳ و اغراض نفسانی اندر امور آن بود که بنده اندر کاری که می‌کند به جز خشنودی خدای تعالی و نجات نفس خود از عقوبت، طلب نکند و در جمله^۴ رعونات^۵ نفس را حدی پیدا نباشد و تعنی‌های^۶ وی اندر آن ظاهر نبود؛ و اندر این کتاب، به جایگاه خود، بابی اندر این معنی بیاید. ان شاء الله، تعالی^۷.

۱. اعوجاج: مصدر رباعی باب افعال، کجی و ناراستی، کژ شدن (پادشاه، ۱۳۳۵: ذیل واژه).
 ۲. در هر کاری که غرایض نفسانی وارد شود، برکت از بین می‌رود و دل از راه راست منحرف می‌شود، این مسأله از دو حالت خارج نیست، یا نفس به مقصودش می‌رسد یا نمی‌رسد. اگر نفس به اهدافش برسد، انسان نابود می‌شود. زیرا کلید در جهنم فقط در صورت رسیدن نفس به آرزوهایش امکان پذیر است و اگر نفس به اهدافش نرسد، پس از مدتی آن آرزوها و خواسته‌ها از دل انسان پاک می‌شود و انسان نجات می‌یابد و کلید در بهشت فقط دور کردن نفس از رسیدن به آرزوها است.
 ۳. وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ: و از هوای نفس دوری جست. همانا بهشت منزلگاه اوست. (۴۰ و ۴۱/النازعات)
 ۴. در جمله: خلاصه.
 ۵. رعونات: خودپسندی، تکبر، خودبینی، خودخواهی (لغت نامه).
 ۶. تعنی: رنجاندن و رنجور شدن (بیهقی، ۱۳۷۶: ذیل واژه).
 ۷. ان شاء الله تعالی: اگر خداوند بخواهد. استثنا. جمله فعلیه شرطیه.